

تمایزهای ایدئولوژیک در آرای پوپر و هابرماس

جهانگیر باقری

مقدمه

هابرهاوس و ج. آ. هابسن از دهه ۱۸۸۰ تا ۱۹۱۴
شناخته می‌شود.^(۱)

از جمله مفاهیم کلیدی و مهم لیبرالیسم،
فردگرایی، آزادی و دولت است که در مورد
تحولات این مفاهیم در ذیل بحث می‌کنیم.

الف- فردگرایی

هسته‌ی مابعدالطبیعی و هستی‌شناسی همان
اندیشه لیبرالی و شالوده وجود اخلاقی، سیاسی
و... است که فرد، هم حقیقی‌تر از جامعه و هم
مقدم بر آن است. لیبرالیسم در مورد فردگرایی،
تفاسیر متفاوتی ارائه می‌دهد. در طرح لیبرالی
کلاسیک، «فرد» معمولاً به عنوان موجود منفرد
در خود محصور و «بسته به ذهنیت خویش»

از اواخر دهه ۱۸۸۰ چنین به نظر می‌رسید که
لیبرالیسم مسیر خود را تغییر می‌دهد در این
خصوص مباحث علمی زیادی به ویژه در
بریتانیا انجام گرفت. لیبرالیسم جدید به طور
رسمی خود را فردگرایی اجتماعی می‌دانست؛
هر چه برای فرد خوب بود برای کل جامعه نیز
خوب تلقی می‌شد. فقر، بیکاری و بیماری فقط
به افراط مربوط نمی‌شد؛ بلکه مسئله‌ای بود که
عملاً با زندگی شهروندی اصیل و شریف قرابت
پیدا می‌کرد. شهروندان باید برای مشارکت در
یک زندگی باارزش و مفید از امکانات
اقتصادی و سیاسی برخوردار باشند. لیبرالیسم
جدید با چهره‌هایی نظیر: ت. و. گرین، ال. ت.

درک می شود و امیال و علایق خود حاکمیت دارند. عقل ابزاری برای دستیابی به امیال هر فرد است. هر شخص از امیال و سودهای خویش الهام می گیرد و در حقیقت، بهترین داور علایق خویش است. از این لحاظ نهادها باید از داوری به جای فرد پرهیز کنند. هیچ گونه مسئولیتی جمعی یا نهادی وجود ندارد؛ چون فقط افراد هستند که می توانند مسئول خود باشند.^(۳)

سپس طرفداران قرارداد اجتماعی و متأثرین از ایده آلیسم آلمان، به تعریفی جدید از فردگرایی رسیدند.

ه. گرین بارویکرد ایده آلیستی، معتقد بود که جامعه وسیله ای برای تحقق فرد و رشد شخصیت اوست. سیاستمداران با توجه به توانمندیهای فردی به حیات سیاسی خود ادامه می دهند. امکان چنین رشدی به وجود نهادهای اجتماعی بستگی دارد. گرین می گفت: «خیری که هر انسان برای خود در جستجوی آن است امیال و خوشیها نیست، بلکه هدفهایی است که وقتی تحقق یافتند نه تنها سهمی دائمی و ثابت در خیر اجتماعی دارند، خود ثابت فرد را نیز ارضا می کنند.» نهادهای مدنی، شکل برونی تجلی آرمانهای اخلاقی هستند. تنها توجیه وجود نهادها، سهم آنها در رشد اخلاقی افراد است و بنابراین نمی توان خیر اجتماعی را جدا از خیر فردی تلقی کرد.^(۴)

ج- دولت / برابر، دموکراسی

آزادی فرد و محدود کردن قدرت دولت به عنوان دو اصل اساسی لیبرالیسم، مکمل یکدیگرند و گاهی با هم تعارض پیدا می کنند؛ به این معنی که گاه حفظ و توسعه آزادی، خود منوط به دخالت دولت می شود. از همین رو دموکراسی، به عنوان حقیقت لیبرالیسم، در عمل متضمن حمایت از دخالتهای دولت در حوزه های اقتصادی و اجتماعی بوده است. مداخله دولت دموکراتیک در اقتصاد را نمی توان نقض لیبرالیسم به معنی وسیع دانست، بلکه به یک معنی مکمل اصول لیبرالیسم است و دخالت دولت دموکراتیک در اقتصاد هیچ گاه به از میان بردن نظام سرمایه داری و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید نینجامیده و همواره در جهت

ب- آزادی

بسیاری از لیبرالهای جدید و پیشرو تحت تأثیر

اصلاح و ترمیم نظام بوده است.^(۵) لیبرالیسم در اندیشه‌های فایده‌گرایان حالت دموکراتیک پیدا کرد. از نظر بن‌تام تنها توجیه وجود دولت این بود که امکان تحقق حداکثر سعادت را برای حداکثر مردم فراهم سازد. جان استوارت میل بر توزیع کالا و ثروت در جامعه، مسئولیت آگاهانه‌ی دولت، مشارکت عمومی و آموزش مدنی تأکید می‌کرد. دولت دموکراتیک مسئولیت کاستن از تعارضات را برعهده داشت. از نظر او آزادی به معنی رهایی فرد از هرگونه مداخله بیرونی نیست بلکه دولت با مداخله خود نابرابریهای اقتصادی را کاهش می‌دهد. طبق نظریه‌ی فوق دولت از آزادی منفی به آزادی مثبت گرایش پیدا می‌کند. در آزادی منفی، امنیت جان از هرگونه تعدی خارجی و شرّ وظیفه دولت است و آزادی مثبت، به معنی توانایی انتخاب و قدرت برخورداری فرد از حقوق طبیعی می‌باشد. در این معنا دولت مسئولیت دارد که در صورت نیاز، به افزایش توان فرد کمک کند و دولت موسسه سودمندی به شمار می‌رود که می‌تواند ضایعات و نارواییهای ناشی از نظام بازار آزاد را جبران کند. یکی از مشاجرات لیبرال دموکراسی، ایجاد تعادل میان برابری و آزادی است که از آرمانهای اصلی فلسفه سیاسی به شمار می‌رود و دقیق‌ترین و دشوارترین هدف دموکراسی بوده است. محافظه‌کاران از مخاطرات برابری برای آزادی و از خطرهای آزادی برای برابری نگران بوده‌اند. برخی فیلسوفان از تعارض ذاتی آزادی و

برابری (مثل آیزنبرلین) سخن می‌گویند. در قرن بیستم بیشتر لیبرالهای راست‌گرا، مانند فریدریش هایک و رابرت نوزیک، برابری را مخل آزادی می‌دانند و عدالت اجتماعی را باعث سلب آزادی و توتالیتار می‌دانند لیبرالهای چپ‌گرا، مانند جان دیوئی، لاسکی، منکر وجود تعارض میان آزادی و برابری هستند و هر دو را از اجزای یک آرمان می‌دانند.^(۶) به رغم انتقادهای برخی از لیبرالهای کلاسیک از مفاهیم کلی عدالت توزیعی و برابری بنیادی، روشن است که ایده‌های فوق در سنت لیبرالی جایگاهی معتبر دارند. لیبرالهای متأخر کاملاً آگاه بودند که پراکندگی غیر موجه ثروت، ناعادلانه و غیرمنصفانه است و نیاز به راه چاره‌ای از طریق شکل محدودی از توزیع مجدد دارد. آنها نمی‌خواستند نظام بازاری را تضعیف کنند، بلکه احساس می‌کردند که می‌توان تأثیرات آن را تعدیل کرد. لیبرالیسم متأخر نیاز به شکلی از توزیع مجدد را بر طبق آزادی اصیل و برابر و عدالت قبول داشت که در اندیشه‌های لیبرالی جان رالز تعقیب شد و این حرکتی به سوی سوسیالیسم نبود که در واقع گسترش استدلالهایی درباره‌ی حقوق برابر برای آزادیهای برابر بود.^(۷) اندیشه سیاسی پوپر در راستای تحولات جدید در لیبرالیسم و تحولات اجتماعی و بنای فکری و فلسفی او با لیبرالیسم جدید سازگارایی دارد. پوپر، فلسفه انتقادی خود را در خدمت آزادی فرد قرار می‌دهد و آزادی فرد محور فلسفه سیاسی او است. آزادی فردی پوپر، به

نوعی آزادی مثبت است که خواهان مداخله دولت در عرصه اقتصاد و کاهش دردها و علاج فقر است. دولت مورد نظر پوپر، با این تفاوت دولت غایت‌گرای گرین و جان استوارت میل نیست. پوپر دولت را صورت غایت اخلاقی در راستای تکامل فرد، و به سعادت رساندن فرد نمی‌داند بلکه آن را به عنوان نهاد و مکانیزمی در جهت رفع دردها و علاج و کم کردن بلاهای اجتماعی می‌داند. خود پوپر، فرد اخلاقی و عقلانی است ولی عقلانیت انتقادی او در راستای اخلاق عملی کانت است و اخلاق فردی او شهودی و تکاملی مثل گرین و استوارت میل نیست. پس با این وجود پوپر در کل لیبرال، آزاد محور، فردگرا، ضدتوتالیت‌ر و ضدکلیت است.

دولت حداقل و نهادهی او در جهت گسترش آزادیهای انسانی است. آزادی پوپری از جهت غایت‌گر نبودن به آیزنباورلین و از جهت رفاهی بودن به استوارت میل و گرین شباهت دارد. پوپر در کل با وجود اشاره به دولت رفاه، دولت حداقل و خدمات عمومی، فیلسوف لیبرال باقی می‌ماند.

پوپر در کتاب فقر تاریخی‌گری در دفاع از جامعه باز و دموکراتیک و مبارزه با عوامل استبداد و دیکتاتوری به طرح و نقد اسطوره تاریخی‌گری می‌پردازد و در آن ضمن برشمردن ویژگیهای تاریخی‌گری درآموزه‌های طرفداران علوم طبیعی و مخالفان علوم طبیعی، به نقد تاریخی‌گری در اجتماع و علوم اجتماعی می‌پردازد و کلیت‌نگری و اجماع‌باوری را نقد

می‌کند و به جای مهندسی کلی‌تر از مهندسی اجتماعی تدریجی سخن می‌گوید از معایب مهندسی اجتماعی کلی‌نگری، عدم نقاد بودن مهندسين آن و توجه کردن اشتباهات و ممکن نبودن برنامه‌ریزی کلی بر تمام جوانب آینده را نام می‌برد.

مبنای معرفت‌شناسی لیبرالی پوپر، در معرفت‌شناسی علم اوست. او در کتاب حدسها و ابطالها در مقالات مختلف سعی کرد نظریه ابطال‌گرایی خود را در مقابل نظریه استقرا و پوزیتیویستها معرفی کند. پوپر استقرا را یک اسطوره می‌داند و نظریه حقیقت‌محور را چه به صورت تاریخی و تکاملی و چه به صورت پوزیتیویستی روانشناختی رد می‌کند و مبنای مسئله و سؤال قرار می‌دهد. سؤالی که ریشه آن در علوم به صورت فرضیه مطرح می‌شود و تفاوت علم و مابعدالطبیعه را در نقدپذیر بودن علم می‌داند که مبتنی بر فرضیات ابطال‌پذیر باشد و در مقابل پوزیتیویستها، اسطوره و مابعدالطبیعه را یک ریشه فطری و روانشناختی در جهت ارائه سؤال و طرح مسئله می‌داند و جزم‌اندیشی اولیه را مبنای نقادی می‌داند. او مبنای نقد را عقل قرار می‌دهد و عقل را نه به صورت استدلالی و برهانی بلکه با ایمان غیرعقلانی قبول می‌کند. در حوزه علم اجتماع سنت و اسطوره را مبنایی برای استحکام جامعه می‌داند و نسبت مبنای عقلانیت را رد نمی‌کند. او در علوم اجتماعی روش سقراطی «نمی‌دانیم» را فرض قرار می‌دهد؛ اینکه انسان همیشه باید

به نادانی و ندانسته‌های خود آگاه باشد و تواضع فردی داشته باشد. لیبرالیسم پوپر در اصل تأکید بر فردیت و آزادی فرد و نقاد بودن فرد است اینکه فرد محوری او باعث تکیه و اعتماد بر خود می‌شود. او علوم اجتماعی را برای آزادی فرد از درد و رنج می‌داند آزادی را در

انتقاد و عقلانیت می‌داند و ریشه جزم اندیشی در فلسفه سیاسی را شخصی باوری می‌داند او خواهان تحکیم نهادهای حکومتی و اصلاح آنها در جهت زندگی بهتر است. او به جای سؤال چه کسی، چه حزبی و چه نژادی باید حکومت کند؟ این سؤال را مطرح می‌کند که چه مکانیزمها و نهادی باعث کمتر شدن درد و مزاحمتها و مشکلات می‌شود؟ او خواهان اصلاح تدریجی است. دشمنان جامعه باز را آرمان‌گرایانی تلقی می‌کند که دنبال قطعیت و کمال در انسانها هستند. که آنها مبنا را بر عواطف، دوست و دشمن قرار می‌دهند پوپر عقل و انتقاد را پایه و اساس قرار می‌دهد. علوم اجتماعی به جای ارائه راه‌حلهای کلی و یوتوپیا، باید باعث کاهش رنجها بشود. پوپر، در جواب مخالفان خود، که او را محافظه کار سیاسی - انقلابی در عرصه علم می‌دانند می‌گوید: «من فردی لیبرال هستم من خواهان جامعه آزاد و شهروندانی آزاد و با حق انتقاد و گفتگو هستم و خواهان کم شدن

زور در جامعه هستم، و نیز خواهان جامعه باز واقعی و حکومت دموکراتیک هستم». او حکومت دموکراتیک را در انتقادپذیری و انتخابات و تعویض حاکمان می‌داند و به جای

دیکتاتوریهایی ناکجاآباد خواهان دموکراسی است. یکی از اصول لیبرالیسم پوپر، تأکید بر آزادی فرد و عدم تساهل در مقابل دشمنان اصل تساهل است. او خواهان بردباری در مقابل رقیب است ولی خواهان مقابله با دشمنان دموکراسی و تساهل چه اکثریت و چه اقلیت است.

دولت مورد دلخواه پوپر باید دولتی متمایل به سوسیالیسم و دولت رفاه باشد ولی دخالت دولت نباید باعث سلب آزادی افراد شود. آزادی افراد در آزادی دیگران و شادی دیگران در شادی هموطن او است. آزادی نباید به صورت افراطی باشد بلکه تا حد ملاحظه قانون و حقوق دیگران نیز است دولت نباید آزادی مطلق در زمینه اقتصادی بدهد و باعث استثمار و سرمایه‌داری از هم گسیخته شود. بلکه دولت با دخالت خود زمینه رفاه عمومی از قبیل بیمه و تأمین اجتماعی... را فراهم می‌آورد.

در کل فلسفه سیاسی پوپر بر جامعه باز، دموکراتیک، آزادی خود، انتقادپذیری، قبول سنت نقد، قبول دولت کوچک با ویژگیهای مردمی، عدم تساهل در مقابل دشمنان دموکراسی و تساهل و اصلاح به جای انقلاب و کلی‌نگری خواهان مهندسی تدریجی در عرصه اجتماع است.

۱- سوسیالیسم و هابرماس

مکاتب سوسیالیستی را بر حسب رویکرد آنها از هم تفکیک می‌کنیم. در اینجا با دو رویکرد سوسیالیسم انقلابی و سوسیالیسم اصلاح طلبی



سر و کار داریم. سوسیالیسم انقلابی بهتر از همه توسط مکتب مارکسیسم بیان شده است، مارکسیسم نیرومندترین و استادانه‌ترین نظریه سوسیالیسم را طراحی کرد که براساس ترکیب انتقادی ماده‌گرای عصر روشنگری، ایده آلیسم و اقتصاد سیاسی لیبرال استوار بود. جنبه اصلی مارکسیسم تفسیر جدی تاریخی آن از جوامع می‌باشد. تقسیم عمده در مکتب مارکسیسم رخ داد که حد واسطه عقاید انسان دوستانه و داعیه‌های علمی بود که در اینجا به مارکسیستهای هگلی و مارکسیستهای مکتب فرانکفورت اشاره می‌کنیم.^(۸)

در روسیه احتمال پیدایش تعارضات و تضادهای اجتماعی از نوعی که در غرب اروپا منجر به برقراری دموکراسی شد وجود نداشت. تعارض عمده‌ی جامعه روسیه بین اکثر جمعیت دهقانی و طبقه حاکم بوروکرات- زمیندار بود. به نظر می‌رسد که روسیه در اواخر قرن نوزدهم برخی شرایط گذار به نوعی نظام مشروطه دموکراتیک از نوع غرب را به دست آورده بود. در روسیه قبل از انقلاب بین گروههای سیاسی این کشور اختلاف نظر شدید ایدئولوژیکی بود. منشویکها از امکان وقوع انقلاب بورژوازی دموکراتیک در روسیه براساس اصول مارکسیسم ارتدکس سخن می‌گفت و لنین به عنوان رهبر بلشویکها موضعی اتخاذ کرد که علیرغم نوسان و تنوعات و تعارضات آنها در طی زمان به نحوی پیدایش سرمایه‌داری در روسیه و تحولات آن را با احتمال انقلاب سوسیالیستی پیوند داد.^(۹)

اکنون از مارکسیسم رسمی روسیه و تحولات آن در شوروی می‌گذریم، ولی به مسئله انتقاد از آن توجه می‌کنیم. از جمله منتقدین مارکسیسم رسمی و مارکسیسم ارتدکسی کلاسیک، مارکسیسمهای غربی بودند. از ویژگیهای اصلی این شعبه نقد اکونومیسم، پوزیتیویسم، عملگرایی، و تکامل‌گرایی مارکسیسم کلاسیک بود که بعد از شکست جنبشهای انقلابی در اروپا و روی کار آمدن دیکتاتوری استالین در روسیه به ارائه نظریات خود پرداختند از جمله آنها گرامشی و لوکاچ بودند. آنتونیو گرامشی از فعالین جنبشهای کارگری ایتالیا و مؤسس حزب کمونیست این

کشور بود گرامشی از آغاز، شوراها را مرکز اصلی فعالیت انقلابی می‌دانست نه حزب به مفهوم لنینی آن را، و از همین رو برخی او را هوادار سندیکالیسم تلقی می‌کردند.

او به فلسفه ایده‌آلیستی «بند یتوکروچه» فیلسوف هگل‌گرای ایتالیا گرایش داشت و از نظر سیاسی مهم‌ترین موضوع افکار او واکنش نسبت به انقلاب روسیه بود وی از همان آغاز بر شرایط فکری و روحی انقلاب تأکید می‌کرد. به نظر او مقدمه هر انقلابی تدارک و نفوذ فرهنگی و انتقاد و نشر اندیشه‌ها و عقاید است که انقلاب فرانسه این شرایط را داشت ولی انقلاب روسیه فاقد آن بود.^(۱۰)

تصور گرامشی از جامعه، بر عکس لنین، یک جامعه متکثر با حضور شوراها بود نه حزبی که متمرکز باشد از لحاظ فلسفی گرامشی افکار کروچه را در راستای بازسازی مارکسیسم وارونه کرد او می‌خواست از مارکسیسم، فلسفه و فرهنگی توده‌ای همانند فرهنگ پروتستان‌تزم بسازد گرامشی وظیفه اصلی خود را تلفیق مارکسیسم و ایده‌آلیسم به منظور تدارک فلسفه و فرهنگ انقلاب سوسیالیستی می‌دانست او لنین را مسئول عامیانه‌سازی و پراگماتیک کردن مارکسیسم و دوری آن از فلسفه می‌دانست او خواهان انقلاب و تغییر در اندیشه، فرهنگ و اخلاق توده‌ها بود و به رو بنا اهمیت زیادی می‌داد.

لوکاچ از مهم‌ترین مارکسیستهای قرن بیستم به شمار می‌رود در جوانی گرایشهای

سندیکالیستی داشت. اما مهم‌ترین ویژگی فکری او در سراسر عمر تأکید بر ضرورت انقلاب فکری و فرهنگ ضد بورژوازی بود. لوکاچ آن معتقد بود که حزب کمونیست به مفهوم لنینی آن به علت عدم فعالیت خود جوش طبقه کارگر، کارگزار انقلابی در فرهنگ و اندیشه خواهد بود آوازه لوکاچ به عنوان یکی از معدود فلاسفه مارکسیست قرن بیستم مرهون کتاب (تاریخ و آگاهی طبقاتی) بوده است. او در آثار اولیه خود به نقد ادبی و تدوین مبانی فلسفی هنر مارکسیستی روی آورد. و در آثار فلسفی خود در زیباشناسی بر روابط اجتماعی در هنر تأکید می‌کرد. او هنر را چیزی جز محتوی روابط زندگی اجتماعی انسان نمی‌دانست.^(۱۱)

لوکاچ برداشت مارکسیسم ارتدکسی از دیالکتیک به عنوان مجموعه قوانینی در مورد طبیعت و نیز اندیشه اکونومیستی به معنی نشأت گرفتن کل زندگی اجتماعی از اقتصاد را رد کرد. همچنین احیای دیالکتیک هگل، ضربه سختی بر مارکسیسم تجدید نظر طلب، که خواهان حذف دیالکتیک هگلی بودند وارد کرد. مهم‌ترین بعد فکری لوکاچ تأکید بر کلیت در دیالکتیک هگلی است.

به نظر لوکاچ هدف انقلاب، بیشتر ایجاد فرهنگ جدید به جای فرهنگ بورژوازی است تا تغییر در روابط تولیدی. به نظر او سیاست وسیله، و فرهنگ هدف است. در حقیقت تقلیل فعالیت و زندگی اقتصادی به حداقل از طریق اشتراکی کردن آن و در واقع ایجاد زندگی

درویشانه و ریاضت‌کشانه کمونیزم، به نظر لوکاچ شرط اصلی بهبود اخلاقی و فرهنگ آدمی است. سیاست و اقتصاد باید در خدمت فرهنگ قرار گیرد. او در کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی بر اهمیت شوراهای کارگری در انقلاب فرهنگی تأکید می‌کند.

مهم‌ترین عنصر در کتاب لوکاچ در بازسازی مارکسیسم «دیاکتیک کلیت» است. از دیدگاه لوکاچ به نظر مارکس طبقه حاکم در هر عصری، از راه زور و سلطه و ایدئولوژی کاذب، محصولات اجتماعی را طبیعی و ازلی جا می‌زند اما، از نظر لوکاچ پرولتاریا سرمایه‌داری طبیعی نیست بلکه مبین وضعی گذرا و تاریخی است کل جهان اجتماعی مخلوق انسان است. در پرولتاریا نظریه و عملکرد کاملاً با هم انطباق آگاهانه پیدا می‌کنند. انسان در درون طبقه می‌تواند تاریخ و جامعه را آنچنانکه می‌خواهد بسازد، بدون آنکه قوانین عینی اثباتی و یا ماتریالیستی ممانعتی ایجاد کند. کلیت اجتماعی، واقعیتی یگانه و همیشه سیال است و موضع علم راستین همان علم تاریخ است. همواره تاریخ مجموعه کلیتهای متحول طبقه حاکم را به طبقات تحت سلطه القا می‌کند. نظام اجتماعی تابع قوانین تاریخی و ماورایی است. ولی به نظر لوکاچ، طبقات حاکم آگاهانه دریافته‌اند که جهان اجتماع آفریده خود اعمال انسانها و نه محصول طبیعت است.

لوکاچ ضمن نقد مفهوم شیئی گشتگی در فلسفه هگل مدعی است این مفهوم را هگل صرفاً منطقی و فلسفی در نظر می‌گیرد که روح به خود آگاهی دوباره برمی‌گردد. لوکاچ از خود بیگانگی را فرآیندی اجتماعی می‌داند که با آگاه شدن پرولتاریا دوباره وحدت عین و ذهن صورت می‌گیرد. پرولتاریا با آگاهی، از وضعیت کالا بودن سرمایه‌داری رهایی می‌یابد.^(۱۲)

مارکسیسم انتقادی فرانکفورت نیز مانند مارکسیسم لوکاچ و نیز اندیشه خود مارکس، بازخوانی تازه از فلسفه هگل بود. بدین سان بخش بزرگی از اندیشه مارکسیستی سده ۲۰ نتیجه بازگشت به سنت فلسفی هگل بوده است. اندیشه بنیادین فلسفه هگل یعنی اینکه باید واقعیت را عقلانی ساخت، اساس این بخش برگرفته از اندیشه سیاسی قرن بیستم است. مارکس به زبان هگلی، سرمایه‌داری را مظهر خواسته‌های کاذب می‌داند که مارکسیستهای انتقادی مکتب فرانکفورت، ضعف و افول سوسیالیستی را نتیجه غلبه علائق کاذب بر علائق راستین و تاریخی می‌دانست.

مارکس با وجود بدبینی به سرمایه‌داری نسبت به علم و صنعت دید مثبتی داشت. و رهایی انسان را در گسترش علم و صنعت و تکنولوژی می‌دانست. مارکسیستهای انتقادی نگرشی خصوصیت‌آمیز نسبت به آن داشتند در حالی که مارکسیستهای فلسفی مبنای فکری خود را در آثار اولیه مارکس که مانستی است جستجو می‌کردند که در آن به کار به عنوان وحدت عینی و ذهنی در مقابل نهادهای اجتماعی تأکید می‌کرد.

مارکسیستهای جدید کل واقعیت خارجی را، امری منجمد شده می دانستند و در حقیقت نهادهای خارجی در زیر پوسته منعقد شده ی خود، همان «کار» ساری و جاری هستند. بنابراین علم نسبت به نمادها و ساختهای موقتاً منعقد شده، علمی کاذب است. علم اثباتی، منجمد شده است. شناخت کلیت سیال کار به روشنی دیالکتیکی ممکن است.

اندیشمندان مکتب فرانکفورت نقد اساسی لوکاچ درباره علم اثباتی، شیئی گونگی، شیئی انگاری و نقطه نظر کلیت را گسترش دادند از این رو نقد هرگونه علم اثباتی نسبت به واقعیت پویا و متحول پراکسیس تاریخی جزء ذاتی نظریه انتقادی به شمار می رود. همه متفکران مکتب فرانکفورت به شیوه هگلیمان جوان در نفی پوزیتیویسم به اندیشه فلسفی عقل به عنوان توانایی ادراک ذات واقعیت اجتماعی یعنی پراکسیس تاریخی انسان و نیز به عنوان ملاک نقد واقعیت معتقد بودند. مفاهیم برداشت دیالکتیکی از فرایند پیچده و متحول واقعیت اجتماعی منجر گشت. در حالی که علم اثباتی تنها واقعیت عقلانیت ابزاری و تکنولوژیک را

در ذهن باز تولید می کند مباحث مارکسیسم فلسفی در آثار انتقادی آدورنو و مارکوزه با نگاهی به آثار وبر، فروید، و مسائل معنوی مورد تجدید نظر گرفت. در این میان آخرین وارث مکتب فرانکفورت، هابرماس بود که با حضور در حوزه های مختلف سعی در بازسازی پروسه ناتمام مدرنیته خود کرد. مهم ترین تأثیری که او

از لوکاچ، آدورنو، هورکهایمر و مارکسیستهای هگلی داشت، بازگشت به منطق کار مارکس و نقد اثبات گرایی و عقلانیت ابزاری و ترسیم عقلانیت فرهنگی و ارتباطی، در جهان عمیق، در سطح گفتمان و گستره عمومی بود. هابرماس با وجود ماندن در تاریخی گرایی هگلی و مارکس، خواهان انقلاب در جهان سرمایه داری نبود. بلکه او بیشتر به عنوان سوسیالیسم اصلاح طلب، خواهان زدودن آثار ایدئولوژیک در عرصه اجتماع بود. او خواهان گفتمان بدون زور و در شرایط برابر بود. ضمن قبول تاریخ موفق بورژوازی در عرصه عمومی، خواهان نقد دولت سرمایه داری و دخالت زیاد و بیجای دولت در عرصه عمومی به خصوص در عرصه اقتصاد بود. او دخالت دولت را باعث افزایش بحران مشروعیت و بحرانهای انگیزشی می دانست. او بحران را ذات سرمایه داری می دانست. دموکراتیک جلوه دادن جامعه و ایجاد انگیزه های کاذب در افراد باعث برطرف شدن مشکل نمی شود بلکه باعث افزایش بحران می شود.

۲- رابطه هابرماس با چپ گرایی

۲-۱- نقد جامعه سرمایه داری

یکی از مهم ترین و محوری ترین بحثها در نقد مارکس از سرمایه داری، نظریه ارزشی کار وی است. مارکس در قالب نظریه ارزشی کار، جامعه سرمایه داری را به مثابه کلیت بت گونه ای می داند که ریشه آن به کار باز می گردد که در



آن تضاد طبقاتی در مناسبات بازار است. هابرماس ضمن نقد این نظریه، تحلیل جامعه سرمایه‌داری را تنها بر مبنای ارزشی کار غیرممکن می‌داند. در نقد خود از سرمایه‌داری متأخر به جای فلسفه واحد انگاری مارکس، مبادلات متکثر را زیربنای نظامهای تحت هدایت واسطه‌ها و جهان زیست قرار می‌دهد. به نظر هابرماس هر تمدنی که خود را تابع مقتضیات و اجبارهای انباشت سرمایه بسازد زمینه‌ی نابودی خود را در درون فراهم می‌کند و در واقع عرصه‌های بحران‌زای سرمایه‌داری متاخر در این نکته نهفته است.^(۱۳)

هابرماس در کتاب «بحران مشروعیت» ضمن برشمردن صوربندیهای اجتماعی بیان می‌کند که در سرمایه‌داری لیبرال بحرانها به شکل مسائل حل نشده اقتصادی نمود پیدا می‌کنند. تهدیدهای موجود نسبت به تمامیت نظام در واقع تهدیدهای مستقیمی نسبت به یکپارچگی اجتماعی هستند. از این رو سخن گفتن از بحران اقتصادی بی‌مورد نخواهد بود و در صورت‌بندی اجتماعی ابتدایی پیوندی به ظاهر نزدیک وجود دارد زیرا اصل خانوادگی

سازمانی، اجازه جدایی تمامیت نظام و تمامیت اجتماعی را نمی‌دهد. در سرمایه‌داری لیبرال، بحرانها حالت مزمن پیدا می‌کنند، زیرا مسائل به طور موقت حل نشده هدایتی که زاییده فراگرد رشد اقتصادی‌اند، در فواصل کم و بیش منظمی رخ می‌دهند و به خودی خود یکپارچگی اجتماعی را به مخاطره می‌اندازند. به نظر

هابرماس تضاد اساسی در صورت‌بندی اجتماعی در صورتی است که اصل سازمانی آن، چنین حکم کند که افراد و گروهها مدام و به طور مکرر رویاروی هم بایستند و ادعاها و مقاصد آنها، در بلندمدت، با یکدیگر ناسازگار باشد. تا زمانی که طرفین ناسازگاری ادعاها و مقاصد را تشخیص نداده‌اند کشمکش به صورت پنهان باقی می‌ماند. ساختار طبقاتی تعیین می‌کند چه تضادهایی از بی تخصیص محرمانه ثروت تولید شده اجتماعی به وجود می‌آیند. این تضادها در جوامع سنتی به طور مستقیم در سطح تقابل منافع فعال، ظاهر می‌شوند. در جوامع سرمایه‌داری لیبرال، تضاد آشتی‌ناپذیر طبقاتی در سطح مسائل هدایتی بازتاب می‌یابد. از آنجا که در شیوه سرمایه‌داری تولید، جامعه قابلیت نسبتاً ثابتی برای توسعه نیروهای تولید کسب می‌کند، بحران اقتصادی الگوی روند بحرانی رشد اقتصادی را مشخص کند.^(۱۴) در اینجا دیدگاه هابرماس را در مورد دولت سرمایه‌داری و بحران را بررسی می‌کنیم.

۲-۲- نقد دولت سرمایه‌داری

هابرماس در بحث دولت به بحث سرمایه‌داری پیشرفته می‌پردازد و از اصطلاح «سرمایه‌داری سازمان یافته یا تحت کنترل دولت» نام می‌برد. این اصطلاح از یک سو به کنترل دولت در فراگرد تمرکز اقتصادی، و سازماندهی بازارها، کالاها و سرمایه اشاره دارد و از سوی دیگر مداخله دولت در بازار را مطرح می‌کند. مداخله

هدایت سرمایه به نکات باز بازار، بهبود زیرساختها، بالا بردن بهره‌وری انسانی، تأمین بیمه‌های بیکاری و رفاه، که بدین وسیله به نظام اقتصادی مدد می‌رساند.

۲-۳- طبقه کارگر و هابرماس

به نظر هابرماس، شکل سیاسی روابط تولید اجازه می‌دهد که گروه‌های حاکم در این جوامع به آسانی تشخیص داده شوند در حالی که در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری به منظور رفع خطر بحران نظام، تمام نیروهای انسجام‌بخش اجتماعی را متوجه آن دسته از بحرانهایی می‌کنند که به لحاظ ساختاری بیشترین احتمال بروز کشمکش از جانب آنها وجود دارد. هدف، نهفته ماندن بحرانها و ارضای نیازهای اصلاح‌طلبانه است. در همین ارتباط ساختار شبه سیاسی دستمزد که خود به مذاکره بین شرکتها و اتحادیه‌ها وابسته است از لحاظ تاریخی نقش دوران‌سازی را ایفاء می‌کند «تضمین قیمت»، در بازار انحصاری چندگانه، جای رقابت در قیمت‌گذاری را می‌گیرد و به سازش با اتحادیه‌ها می‌رسند. علت دست‌یابی به این سازمان آن است که بین خواسته‌های متعادل طرفین از دولت نوعی همگرایی مشاهده می‌شود. هدف از طرح این خواسته‌ها افزایش میزان بهره‌وری، بهبود کیفیت توان نیروی کار و بهبود شرایط اجتماعی کارگران است. پیامد این ایمن‌سازی عبارتند از:

الف) رشد نابرابری دستمزدها و تشدید

دولت در پی افزایش شکافها در کارکردهای سرمایه‌داری صورت می‌پذیرد. هابرماس در اشاره به دولت سرمایه‌داری به بخشهای مختلف سرمایه‌داری می‌پردازد که آن را به دو بخش خصوصی و عمومی تقسیم می‌کند. به نظر هابرماس در بخش خصوصی بازار محور است. به صورت رقابتی و لایه‌های چند انحصاری است. در بخش عمومی، صنایع نظامی و فضایی، قرار دارند که به دغدغه‌های بازار کمتر توجه می‌شود و دولت به طور مستقیم بر آنها توجه دارد. در بخش عمومی و انحصاری صنایع سرمایه بر که با اتحادیه‌های قدرتمندی روبه‌رو هستند و در بخش کاربرد خصوصی اتحادیه‌های کارگری ضعیفند و دولت وظایفی را انجام می‌دهد که نظام اقتصادی به آن حکم می‌کند. به کار گرفتن ابزارهای مربوط به بودجه و امور مالی در جهت نظم بخشیدن به امور تجاری و اقدامهای شخصی به قصد تنظیم سرمایه‌گذاری و تقاضای کل صورت می‌گیرد همچون: تضمینهای قیمت، یارانه، وامها، توزیع مجدد درآمد به صورت فرعی و قراردادهای دولتی که برپایه سیاست‌گذاری برای امور تجاری منعقد می‌گردد. این امر واکنش مربوط به راهبردهای اجتنابی را دارد. که در چارچوب نظامی اهداف عمل می‌کند. این نظام بر اساس برنامه‌ی طرح‌ریزی شده‌ای است که برای سازش دادن اقتضائات رقیب می‌باشد. از جمله رشد ثابت ارزی، اشتغال کامل و توازن تراز نظام بین‌المللی، مصارف غیرمولد (تسلیحات...)



اصلاح و رسیدن به جامعه مورد توافق، هابرماس در اینجا به مسئله سوسیالیست ماندن هابرماس با وجود نقدهای که به مارکسیسم دارد می‌پردازیم. گفتمان دموکراتیک خواهان رسیدن به عدالت است. عدالتی که منجر به رهایی بخشی و نقد ایدئولوژیک و نقد سرمایه‌داری می‌شود.

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و سقوط کمونیسم دولتی، هابرماس نیز همانند بسیاری دیگر از متفکران سوسیالیست، با احساس ضرورت فوری برای بازاندیشی در کاربستهای سوسیالیسم به ویژه قرائتهای رسمی و رایج از آنکه در قالب سوسیالیسم دولتی ارائه می‌شد، به تجزیه و تحلیلها و تبیینهای تازه‌ای در این خصوص دست زد که بیانگر تشدید و تعمیق روند جدایی و گسست وی از قرائتهای رسمی و ارتدکسی آن بود. هابرماس در مقاله «امروز سوسیالیسم به چه معنایی است؟» به طرح مسائل و موضوعاتی پرداخت که در آن با استفاده از استعارات و کنایات برگرفته از کتاب مقدس، به ورشکستگی سوسیالیسم دولتی و تأکید لیبرالیسم دولت رفاه به منزله تنها راه حل موجود در پیش پای جوامع سرمایه‌داری صنعتی پیشرفته برای خروج از بحران که در آن گرفتار شده است می‌پردازد.^(۱۵)

هابرماس در بخشی از مقاله خود با اشاره به دستاوردها و تکالیف مثبت حاصل از نظریه و تفکر لیبرال و نیز با توجه به تأثیر تفاسیر لیبرال بر روند تکوین و تکمیل بسیاری از نظریه‌های

جنگ دستمزدها در بخش خدمات عمومی (ب) تورم دائمی که با توزیع مجدد درآمد بین کارگران سازمان نیافته محروم دیگر گروههای حاشیه‌ای همراه است.

(ج) بحران دائمی در امور مالی دولت که با فقر عمومی همراه است

(د) نامیزانی و عدم تناسب اقتصادی، چه به صورت بخشی چه به صورت منطقه‌ای.

در دیدگاه هابرماس و با توجه به نقد و بازنگریهای او از مارکسیسم و مکتب فرانکفورت و تقسیم او از دانش بشری، طبقه کارگر که نقش تاریخی در انقلاب و در راستای تکامل جامعه دارد از حالت خشونت‌آمیز و رادیکالی به حالتی مفاصله و گفتگومانی درمی‌آید و اصلاح مسامحه جای انقلاب را می‌گیرد. هابرماس کل نوع بشر را کارگزار انقلاب کلامی و تفاهمی می‌داند. به نظر دکتر بشیریه، هابرماس در رسیدن به جامعه آرمانی کلامی خود، به کارگزار آن اشاره نکرده است و سیاست و گفتمان را در گستره عمومی به صورت گفتگومانی و با توجه شرایط آزادی و عدالت همه توده‌های مردم در نظر می‌گیرد و یک سری هنجارهای اعتباری را از راه گفتمان بر دموکراسی حاکم می‌داند که و توده‌های مردم با هنجارهای اعتباری اخلاقی گفتگومانی، به حقیقت تصدیق شده می‌رسند.

۲-۴- سوسیالیسم هابرماس

بعد از تشریح نقش طبقات. در جامعه سرمایه‌داری و نقش آنها در رسیدن به سازش و

۳- مقایسه محافظه کاری لیبرالیسم پوپر با رادیکالیزم هابرماس

با توجه به اینکه پوپر و هابرماس، از نظر فکری بسیار به هم نزدیک بوده اند ولی به دو پارادایم فکری متفاوت مربوط بودند. ابتدا سعی می کنیم نقاط اشتراک و بعد تضاد پارادایمی آنها را مطرح کنیم.

۳-۱- هر دو اینها به نحوی میراث خوار اندیشه غربی هستند و از درون سنت فکری غرب برخاسته اند. پوپر در آثار خود برای نشان دادن فلسفه جزم اندیشی و شکل گیری عقلانیت به یونان روی می آورد. در کتاب (جامعه باز و دشمنان) به ریشه های تاریخ باوری فیلسوفان اولیه یونان اشاره می کند. ریشه قوم برگزیده، که در فاشیسم خود را به صورت نژادی و در مارکسیسم به صورت طبقه چیزی نشان می دهند او در قبیله گرایی یونان باستان جستجو می کند. پوپر نخستین یونانی تاریخ باور بدبین راهسیودس می داند. بعدها هراکلیتوس فیلسوف یونانی بود که تصور دگرگونی و تغییر را کشف کرد. جهان از نظر او نه به منزله یک ساختمان، بلکه چونان فراگرد سترگ بود و آن نه مجموع همه چیزها بلکه کل همه رویدادها، یا دگرگونیها محسوب می شد. این کشف هراکلیتوس تأثیر ویرانگری داشت. در فلسفه او دگرگونی قانون سرنوشت است که سخت و تغییرناپذیر است. طبق فلسفه دگرگونی و سرنوشت تاریخی هراکلیتوس، جنگ و ستیز اصل پویا، آفریدگار

اجتماعی معاصر به ویژه بر اندیشه های سوسیالیستی در طول دو قرن اخیر، اظهار می دارد که تفسیر لیبرال غلط نیست. بلکه صرفاً خاری را که در چشم خود دارد نمی بیند. منظور وی اشاره به نقایض لیبرالیسم است. که آن معضلات را نادیده می گیرد. هابرماس با صراحت بیان می کند: «با ورشکستگی سوسیالیسم دولت لیبرالیسم دولت رفاه، سوراخ سوزنی است که تمام چیزها باید از آن عبور کنند.»

هابرماس با وجود نقد سوسیالیسم دولتی، بر زنده بودن آن تأکید می کند. سوسیالیسم در جایگاه نقد همچنان منشاء امید به شمار می رود. به اعتقاد هابرماس، سوسیالیسم را باید به منزله گفتمان در تبعید زنده نگه داشت و در سوسیالیسم هابرماس عرفان دینی از انجیل و تورات می بینیم در کل هابرماس، با نقد ماتریالیسم تاریخی و به خدمت گرفتن و پی گرفتن اندیشه مارکسی در دانش عملی و روابط تولید، به ارتباطات زبانی و گفتمان عقلانی و ارتباطی می پردازد و سعی در تفکیک و جدایی خرد ابزاری و ارتباطی در فلسفه مارکس و منطق کار از منطق روابط تولید، به روابط تفاهمی دارد و سوسیالیسم او نه در برابری و مارکسیسم جزم اندیشانه لنین، بلکه در گفتمانهای مدنی با برقراری شرایط مساوی ارتباط برقرار می کند و دولت رفاه ضامن برقراری و ساختن زیرساختها و شرایط سوسیالیسم گفتمانی او است.

دگرگونیها و ناهمسانیها است و جنگ را دادگرانه می‌داند.^(۱۶)

پوپر، افلاطون را از تبار شاهی و اشرافی و هم طبقه هراکلیئوس می‌داند. به خاطر ترس و رنج از دموکراسی و ناامنی سیاسی به تاریخ باوری روی آورد و ضمن مبنای قرار دادن قانون دگرگونی، هرگونه دگرگونی و تغییر و تحول را نشانه تباهی می‌داند. افلاطون تباهی اخلاقی را باعث تباهی سیاسی می‌داند. قانون او کیهانی است که انسانها رو به تباهی هستند. افلاطون پیشگو عصر زرین بود و از آن دوری می‌کرد و خواهان سیاستمداری است که انسانها را به دوره اسطوره‌ای و قبیله‌ای برگرداند. به همین علت است که پوپر در بعد سیاسی، تاریخ باوری افلاطون را متضاد با مهندسی اجتماعی می‌داند که تاریخ باوری نهادها را از دید خاستگاهشان و آینده‌شان و با طرح و نقشه هدف جستجو می‌کردند ولی مهندس اجتماعی دنبال نیت و خاستگاه نیست بلکه دنبال خوب سازمان دادن نمادها در جهت برطرف کردن بدیها است.^(۱۷)

به نظر پوپر، افلاطون برای دوری از تباهی و فراتر رفتن از دگرگونیها به شناخت و عقل ناب روی آورد و آن را در اصلت ماهیت و مثل چیزها دید. او دنبال معنای ثابت و حقیقی کلمات سیاسی بود و دنبال چیستی می‌گشت. دنبال حقیقت پنهان باروش شهودی بود. این روش، افلاطون را در سیاست به این حد رسانید که به دنبال فیلسوف شاه باشد و ضمن مقایسه شاه و پزشک

خواهان پزشکی عاقل که به مثل‌الاعلی رسیده و عامل هدایت بندگان و انسانهای روی زمین بود. از این رو کتاب جمهوری را بر مبنای عدالت محوری نوشت. پوپر عدالت مورد نظر افلاطون را منشاء نژادی، خونی و باعث ایجاد سلسله مراتب بین افراد جامعه توتالیتار و بسته می‌داند. پوپر در ادامه کار خود در نقد فیلسوفان جزم اندیش به نقد افکار توتالیتار و نژادگرایی هگل می‌پردازد که تمام اینها در راستای نقد یوتوپیا و جامعه آرمانی مارکس بود و در صدد نقد مهندسی کلی‌نگر و دیالکتیکی مارکس و جامعه آرمانی و غیب‌گوی مارکس بود. او تکامل‌گرایی را در راستای تمامیت خواهی مارکس که از روشهای علوم طبیعی، در پیشگویی استفاده کرده نقد می‌کند و علوم اجتماعی را نه برای پیشگویی بلکه برای حل کردن مسائل ناخواسته جامعه و کم کردن دردها می‌داند و در بعد سیاسی از نظر او سوسیالیسم مارکسیستی منجر به خشونت و توتالیتاریسم می‌شود. و علت آن را در دید یک بعدی مارکس و نفی بعد سیاسی و پرداختن صرف به اقتصاد می‌داند دولت را که مهم‌ترین عنصر در اصلاح و پیشرفت و کم کردن دردها و علاج مسائل است نادیده گرفته است و از طرفی پوپر آنهایی را که دید سوسیالیستی دارند و به دولت روی می‌آورند و خواهان دولتی شدن همه چیز هستند نقد می‌کند و آنها را خواهان مبارزه با آزادی مطلق با دولتی کوچک در عین حال حامی افراد می‌داند.

پوپر از طرفی ریشه‌نقدی و انتقاد را در غرب

و یونان جستجو می‌کند و راهنمای او در اینجا سقراط حکیم است. او خواهان سیاستمدارانی است که اخلاق سقراطی پیشه کنند و نقدپذیر باشند و تواضع فکری داشته باشند و خودشان را مبرا از بدیها ندانند و خواهان نقد و اصلاح آنها است. او ریشه گذر از جامعه بسته به جامعه باز را در کتاب «انقلاب یا اصلاح»، در گسترش کتاب فروشی و بحث عمومی در یونان می‌داند که باعث گذار می‌شود. از طرفی پوپرافراد مرجع باور که ریشه فکری آنها را در غرب جدید در فرانسیس بیکن و دکارت می‌داندست نقد می‌کند که آنها خواهان رسیدن به حقیقت هویدا هستند خوشبختی را در آن می‌داند که آرزوهایشان باعث رسیدن به جامعه بسته می‌شود از طرفی دیگر توجه به تأثیر بیشتر این دو فیلسوف در غرب، پوپر خواهان عقلانیت انتقادی به جای عقلانیت تصدیق محور است و در این راستا سیاست دموکراتیک و جامعه باز را در نقد و اصلاح مستمر قرار می‌داد. آرمان گرایی و عواطف او از احساسات غیرعقلانی بیزار بود. پوپر همیشه خواهان آزادی فرد و گفتگو به دور از هر گونه زور بود.

در بعد سیاسی نیز هابرماس با دید تاریخی و تکاملی خود نگاهی به سیر تاریخی گستره عمومی در یونان و بورژوازی در قرون ۱۷ و ۱۸ دارد. او گستره عمومی را عرصه بحث و گفتگو می‌داند که در بورژوازی اولیه شرایط برابر حاکم بود ولی با رشد علوم و رشد نظام سیاسی و گسترش نقش دولت در عرصه عمومی، سیاست زدگی شد. و همه چیز خصوصی سازی نبود و عرصه سیاست خصوصی سازی شد و به رفاه و ظواهر زندگی پرداخته شد. در اینجا هابرماس به منطق گفتگو و ارتباط روی می‌آورد. گسترش فضایی جهان زیست بر مبنای زبان و ارتباطات زبانی است. او زبان ارتباطی و عقلانی در رسیدن به حقیقت و هویت می‌خواهد و مشارکت عمومی در عرصه سیاست را زمینه تفاهم می‌داند. هابرماس نیز مانند پوپر خواهان آزادی و رهایی است و علائق رهای بخش را در نقد و انتقاد و گفتمان دموکراتیک می‌داند و خواهان فضای بدور از زور برای رسیدن به آزادی است آزادی هابرماس به معنای کلی و تاریخی و رهایی بخش و در راستای تکامل است.

ریشه فکری هابرماس نیز در غرب است. ساختار فلسفه فکری او، بیشتر بعد از رنسانس و دوره روشنفکری می‌باشد. هابرماس نقادی را با اندیشه و عقلانیت خود در می‌آمیزد و در این زمینه تحت تأثیر کانت و هگل است. او کانت و هگل را مبنا قرار می‌دهد و با وجود نقد آنها خود را مدیون آنها می‌داند. بعد در راستای

روشننگری هستند. فلسفه سیاسی هردو با اهداف روشننگری منطبق است.

پوپر و هابرماس هردو دنباله‌رو راه فیلسوفان عصر روشننگری هستند. روشننگری دوره تردید و جستجو بود، ارنست کاسیرر می‌گوید: «عصر روشننگری، شناختن فعالیت خوشبختی و بررسی آنچه که در منفره خود او می‌گذرد عطش فکری او تنها متوجه جهان بیرونی نیست پرسش او آن است ماهیت خود اندیشه چیست»^(۸)

روشننگری به دنبال شناخت خود قوانین شناخت بود که این با نیوتن شروع می‌شود. نیوتن تحلیل گراست او خواهان شناخت عقل در طبیعت و تسلط دادن عقل بر طبیعت بود. نیوتن در دوستی خود تحلیل و ترکیب را با هم می‌داند و خواهان تجزیه اشیاء به اجزا و نظم دادن و ترکیب دوباره آنها است. در عقل و فلسفه نیز این کار صورت گرفت عقل در اینجا نه یک امر ذاتی و شهودی بلکه اکتسابی است پوپر و هابرماس هر دو در میان فیلسوفان عصر روشننگری تحت تأثیر کانت بوده‌اند. مباحث مربوط به کانت و چگونگی سنجش و نقد عقل توسط او در فصل اول مورد توجه قرار گرفته است.

پوپر ضمن در پیش گرفتن روش کانتی در علم و علم اجتماع که همان عقلانیت انتقادی است، کانت را جز فیلسوفان عصر روشننگری می‌داند که به نقد روی آورد و گذشتگان خود را به نقد کشاند و راه حل نیوتن را در پیش گرفت. ولی پوپر با وجود ارادت خاص به روش کانت،

مرجع باوری و محور قرار دادن عقل توسط کانت و چشم‌پوشی نکردن از نیوتن و عدم نقد او را اشکال کانت می‌دانست. و خود را مدیون انیشتین می‌دانست که او روش نیوتنی را نقد کرد و راه را برای نقادی علم باز کرد. از طرفی پوپر به عنوان فیلسوف لیبرال، در عرصه سیاسی تحت تأثیر جامعه خود و فلسفه لیبرالسم قرار گرفته بود که به نحوی ارزشهای عصر روشننگری به شمار می‌آید.

پوپر با محور قرار دادن عقل انسان و عقلانیت زمینه را برای فردگرایی لیبرال باز گذاشت. در فردگرایی لیبرالی پوپر فرد مقدم بر جامعه است و فردگرایی در مقابل اثبات‌گرایی، حالت نقد و ابطال به خود می‌گیرد.

لیبرالسم و روشننگری دوره تأکید بر آزادی است که آزادی خود محور فلسفه سیاسی پوپر است. او خواهان فردی آزاد در جهت گفتگو است و با دولت تو تالیترو سرمایه‌داری گسیخته مخالف است.

پوپر، فردآزاداندیش و منتقد را فردی متساهل می‌داند که خواهان در پیش گرفتن ارزشهای دوره روشننگری همچون تساهل، به خصوص در عرصه آزادی عقیده می‌باشد. لیبرالیزم پوپری با عدم قطعیت و تساهل در پیوند است. پوپر با وجود نقد سنت، سنت و جزم اندیشی اولیه را مبنای نقد و عقلانیت انتقادی می‌داند و در اینجا از روشننگری که خواهان اثبات‌گرایی و دور ریختن سنت است دور می‌شود.

در لیبرالسم پوپری و عصر روشننگری دولت

دارای اهمیت است و دو نوع دید به دولت وجود داشت دولتی که شرّ است و دولتی که اخلاقی است دولت شرّ در مکتب انگلیس است. دولت اخلاقی، در فلسفه المان و تفکر کانت و هگل است پوپر تلفیقی از هر دو را دارد و در نقد مارکس که دولت را ابزار طبقه سرمایه دار می داند خواهان حضور دولت در کم کردن دردها است و تاحدودی دیدی مثبت به دولت دارد که در این مرحله به کانت نزدیک می شود او خواهان کمک دولت به خود در جهت شکوفایی است. و باید دولت فضای آزاد را برای فرد مهیا کند.

هابرماس نیز به نوعی ادامه دهنده فلسفه روشنگری و پروسه توسعه عقل و مدرنیته است. هابرماس در میان فیلسوفان عصر روشنگری با وجود تأثیر از کانت به نقد اومی پردازد. که اخلاق

عملی او دیالوگی نیست و اینکه در رسیدن به اصول و هنجارهای اخلاقی از روش کانتی استفاده کرد در حالی که خود خواهان روش گفتمانی است. در مورد هگل را فیلسوف نجات دهنده مدرنیته می داند. هگل روشن اندیشی و سنجش عقل را در پیش گرفت به نظر هابرماس هگل به نقد عقل عصر روشنگری که بت وارو ابزار شده بود پرداخت. هگل عقل را برای نقد نکات ضعف تفکر، به کار گرفت. تفکر و تأمل هگلی بازاندیشانه و دیالکتیکی است. به نظر هابرماس، هگل سعی در پرداختن به عقل و فلسفه در عرصه اجتماع خانواده و اقتصاد بود.

یکی از نکات اشتراک پوپر و هابرماس در فلسفه روشنگری، پیروی از مکتب انتقادی و نقد اثبات گرای است. هابرماس و طرفداران مکتب انتقادی وضع موجود را نقد می کردند و خواهان رهایی و آزادی بودند. آزادی از ارزشهای محوری دوره روشنگری است. هورکهایمر ضمن اشاره به فراهم شدن شرایط انقلاب و پیش بینی مارکس، در مورد رهایی پرولتاریا، دولت اقتدار طلب را مانع رهایی می داند حزب بازی و بروکراسی باعث منع نقد می شود و امید به آزادی خواهی از بین رفته است. از نظر آدورنو، جامعه صنعتی دچار افت فرهنگی گسترده شده است. فاشیسم را سمبل عقلانیت

ابزاری می دانست که امکان رهایی را از بین برده و محصول روشنگری است. آدورنو شیء گشتگی را کلی می دید و در جهت آزادی به هنر و دین روی آورد.

هابرماس در راستای فلسفه روشنگری و ادامه کار فیلسوفان و نظریه پردازان مکتب فرانکفورت، ضمن اعتقاد به عقل و انتقاد خواهان ادامه پورسه عقلانی شدن از طریق نقد است. او رهایی و آزادی را در نقد عناصر ایدئولوژیک و اثبات گرایی در تمام عرصه های اجتماع می داند. ضمن نقد دیالکتیک روشنگری، آدورنو و هورکهایمر، خواهان دیدن نکات مثبت تمدن غرب، و نقد خرد ابزاری از طریق گفتمانی است. او عقلانیت ارتباطی و دموکراسی گفتمانی را در سطح کلی ارائه می دهد. روشنگری هابرماس به صورت انتقادی و زبانی است او رهایی و آزادی را در نقد می بیند به این دلیل از علوم تحت عنوان علوم رهایی بخش نام می برد. در این محله به روانکاری فرویدی روی می آورد و از نظر او روانکاری منشا و وسیله ای برای درمان عواطف و عقلانیت سرکوب شده می باشد و گفتار آرمانی؛ را باعث اجتماعی شدن افراد و رهایی آنها می داند.

۴- پارادایم (طرح فرضیه)

تبیینهای مناسب تر مستلزم این است که نظریه ها را به مثابه نوعی کل های ساختاری تلقی کنیم. برای بیان دو پارادایم متفاوت فکری پوپر و هابرماس، به این ساختار مفهومی روی آوردیم یکی از دیدگاهها، نظریه های علمی را نوع ساختار پیچیده می داند و همان است که در سالهای اخیر توجه بسیاری را به خود جلب کرده است و رویکرد تامس کوهن در کتاب ساختار انقلابهای علمی بود. تصویر کوهن از شیوه پیشرفت علم، بدین گونه است (پیش علم- علم عادی- بحران- انقلاب- علم عادی جدید- بحران جدید)

۳-۳- مسئله اصلی پوپر و هابرماس از جهتی یکی است. هر دوی خواهند درباره ی شیوه های حکومت کردن و علاج این اشتباهات، راه حلهایی ارائه دهند. هابرماس و پوپر هر دو حاصل یک روند واحد هستند. درباره کاهش پیدا کردن نقش اقتصاد در ایدئولوژی حرفهای

فعالیتهای پراکنده و گوناگون که قبل از تشکیل و تقویم یک علم صورت می گیرد نهایتاً پس از اینکه به یک پارادایم (سرمشق) مورد پذیرش جامعه ای علمی تبدیل شد منتظم و

هدفدار می‌گردد. پارادایم مشتمل است بر مفروضات کلی نظری و قوانین و فنون کاربرد

آنها. که اعضای جامعه علمی خاص آنها را در برمی‌گیرد پژوهشگران درون یک پارادایم، به امری مشغولند که کوهن آن را علم عادی می‌نامد. کوشش دانشمندان عادی تبیین و تطبیق رفتار برخی از چهره‌های مربوط به عالم طبیعت می‌باشد. که به کمک نتایج آزمایش آشکار گردید، آنها ضمن این کار، ناگزیر، مشکلاتی را تجربه خواهند کرد. اگر مشکلاتی از آن نوع را نتوان رفع کرد وضعیتی بحرانی به وجود خواهد آمد. بحران با روی کار آمدن پارادایم جدید حل و برطرف می‌شود و این یک تحول گسسته انقلاب علمی را تشکیل می‌دهد.^(۱۹)

از نظر کوهن نظریه، یک ساختار پیچیده است ولی این ساختار پیچیده اصلاً جنبه بی‌طرف و خنثی ندارد و تصور خنثی و بی‌طرف بودن علم را رد می‌کرد از طرف دیگر، این ایده که منطق‌تئوریه‌ها مشترکند را رد می‌کرد از نظر کوهن این گونه نیست که کسانی که در چارچوب علمی صحبت می‌کنند با هم منطق مشترکی دارند و این را اسطوره می‌دانست. ویژگی اصلی بحران علمی، متزلزل شدن پایه‌های علمی است. به نظر کوهن از اینکه انقلاب‌های علمی خیلی محدودند ۲ چیز استنباط می‌شود:

۱- هر پارادایم چارچوب مفهومی خود را ارائه می‌دهد.

۲- این چارچوب‌های مفهومی در یک سطح

نیستند و نمی‌توانیم آنها را با هم قیاس کنیم.^(۲۰)

بعد از این مقدمه ما چارچوب مفهومی پارادایم را برای مقایسه پوپر و هابرماس انتخاب کردیم این دو متفکر با وجود نزدیکی‌های فکری دارای چارچوب مفهومی فکری متفاوت هستند که در اینجا کلید واژه‌ها و چارچوب مفهومی این دو فیلسوف را به صورت مختصر نام می‌بریم و تشریح می‌کنیم.

۴-۱- هابرماس

الف- ارتباط

هابرماس با بازسازی نظرات وبر و مکتب فرانکفورت در صدد گذشتن از عقلانیت ابزاری و رسیدن به عقلانیت ارتباطی است. او عقلانیت ارتباطی را رهایی بخشی می‌داند و آن را در وضعیت کلامی ایده‌آل و در گسترش توانایی‌های ارتباطی انسان جستجو می‌کند. هابرماس با توجه به کنش ابزاری هدفمند و عقلانیت (وسیله- هدف) در اصل می‌داند که با هر گونه انگیزه و سود شخصی در ارتباط است. برای هابرماس نقش متقابل اهمیت زیادی دارد. نقش متقابل در رابطه‌های ذهنی و مناسبات اجتماعی دیده می‌شود. به نظر هابرماس عقلانیت ابزاری وبر در این حد نمی‌ماند بلکه می‌توان به گونه‌ای از عقلانیت که براساس تلاش مداوم بردرک یکدیگر استوار باشد رسید.

هابرماس برای نشان دادن توانایی ارتباط انسانها در زبان روزمره و بررسی عقلانیت و

وضعیت گفتار آرمانی است.

ب- گفتار

هابرماس در عقلانیت ارتباطی خود به گفتار اهمیت فوق العاده ای قائل است. اودر جستجوی اصول کلی است که در سطح عمومی و کلی بر کاربرد بیانی زبان حاکم است. او از شیوه های تجربی استفاده نمی کند و در جهت به دست آوردن شرایط عام در فرآیند تولید سخن، به روش بازسازی عقلانی روی می آورد و از این جهت هابرماس به دو سطح علائق شناخت توجه دارد که دو کاربرد محتوی ظاهری و کاربرد ظاهر معنایی دارد. در سطح دوم به قواعد تولید کلام و سخن روی می آورد. این حوزه مربوط به شناخت شهودی است. هابرماس از تئوری سه جهان پوپر، در این بازسازی کمک می گیرد و جهان سوم او جهان هنجاری و ارزشها است. از نظر هابرماس هر بیان و حکمی نیز دارای واقعیت هنجاری و ارتباط درونی است.

هابرماس به دنبال تحقیق در مورد دعاوی حقیقت است. او از نظریه گفتار- عملهای جان آستین استفاده می کند که آستین گزاره های زبانی را با عملکرد اجتماعی انطباق می دهد. نسبت کنش غیرزبانی آستین برای هابرماس، اهمیت خاصی دارد.

به نظر هابرماس گفتار- عملها در بعد تصدیقی نوعاً گزاره های اخباری را به کار می گیرد و بین گوینده و شنونده حالت ارتباطی و شناختی دارد و استدلال و گفتار علمی عادی را ارائه

ناعقلانیت به روانکای فروید به عنوان روش، روی می آورد. در روانکاری بیمار به تأمل می پردازد و تجارب سرکوب شده خود را به عرصه عمومی می آورد و روانکاری و آزادی عقده های سرکوب شده ناخود آگاه را از طریق تلقین، تداعی، مقوله بندی و بازبینی می کند. در روانکاری در تبیین و تفسیر و فراتر رفتن از رهیافت هرمنوتیکی به انتقاد روی می آورد. هابرماس در این بازسازی روانکاری خود وضعیت گفتار آرمانی را در مقابل وضعیت زور و سرکوب قرار می دهد.

هابرماس در بازسازی ماتریالیسم تاریخی مارکس، سعی کرد عقلانیت ارتباطی را در آن جای دهد. او ضمن فراتر رفتن از وضعیت شیئی گشتگی سراسری مکتب فرانکفورت، معتقد بود که مارکس، طبق تقسیم بندی او از علوم، منطق کار را از روابط اجتماعی جدا کرده بود که بعداً خلط مبحث کرد و گفت منطق کار، ابزاری و منولوگی است و منطق حوزه روابط اجتماعی دیالکتیکی است و این تفکیک از شاهکارهای هابرماس است.

نظریه ارتباطی هابرماس به معنای رهایی دهنده زبان، خاستگاهش ارتباط زبانی است. هابرماس در اینجا به فلسفه تحلیلی زبان روی می آورد. به نظر هابرماس زبان با خود مختاری به ماوراء طبیعت روی می آورد و ارتباط آزاد و انتقادی به دور از سلطه است. هابرماس در این مرحله اصول کلی بیان را به دست می آورد که قوانین و هنجارهای اعتباری گفتار انسان در

می دهند در مرحله دوم، وجه تعاملی ارتباط و تفاهم را از طریق احکام مربوط به امر و نهی روابط شخصی برقرار می کنند و رابطه خاص بین گوینده و شنونده به صورت ارزیابی توصیفی است. در مرحله سوم، احکام مربوط به بیان نیت و آشکار ساختن و افشاشکل می گیرد.

به عقیده هابرماس پس زمینه هر کنش مفاهمه ای در تعاریف موقعیت مشخص می باشد و در برابر نیازهای متقابل صورت می گیرد. این بسترها به صورت مضامین ایراد می گردد که با افزایش فاصله مکانی و زمانی از هم بیگانه می شوند و وضعیت کنش به جزء کانونی جهان زیست و به مشارکت کنندگان در مفاهمه تعلق دارد این موقعیت، کنش بیشتر ارتباطی و منبع و مخزن قطعی اعتقادات محکم مشارکت کنندگان تلقی می شود. جهان زیست منبع فکری و فرهنگی، دارای جایگاه استعلایی است. مکانی استعلایی که گوینده و شنونده داعیه های را بر تطابق گفتارهای خود با جهان ارائه می دهند و به انتقاد نفی تصدیق می پردازند.

ج- اجماع

به نظر هابرماس کنش ارتباطی، تفسیر یک موقعیت و نیل به توافق است. در کنش مفاهمه ای، افراد مشارکت کننده بدور از هرگونه فشار و اضطراب آگاهانه و آزادانه و به طور جمعی و با همکاری یکدیگر، نقشه ها، اهداف و برنامه های خود را بر مبنای تعریف معین از موقعیت دنبال کرده و پی می گیرند.

کنش مفاهمه ای با عنایت به وجه کارکردی

آن در درک متقابل، قادر به انتقال و بازسازی شناخت فرهنگی است و با توجه به وجه کنش هماهنگ ساز به همبستگی اجتماعی و ایجاد و هدف و یکپارچگی اجتماعی کمتر اشاره می کند. به نظر هابرماس برای رسیدن به اجماع در گفتار به مقررات گفتمانی نیاز داریم که طی آن توافق ناشی از اتفاق آرا حاصل شود. مقررات گفتمانی تضمین کننده انگیزه مشارکت کنندگان، در نیل به اجماع است. مقرراتی که باعث رسیدن به اجماع و توافق در گفتمان می شود عبارتند از آنجا که هر فردی توانایی گفتار و کردار دارد مجاز به شرکت در گفتمانها است. البته فردی که پرس و جوگر و طراح گفتگو و بیان کننده خواستها باشد و هیچ فردی نباید به اجبار از گفتن بازداشته شود. این مقررات باعث درستی گفتمان و زدودن زور از آن می شود.

در کل هابرماس با مطرح کردن عقلانیت انتقادی و ارتباطی خود از طریق بازسازی عقلانی و عمومی کردن گفتار در پی اجماع و توافق در اجتماع است.

د- گستره عمومی

به نظر هابرماس، حوزه عمومی، عرصه ی مشارکت در مباحث باز و علنی است. هابرماس در پیروی کانت حوزه عمومی مبحثی را توده ای و از آن همگان می داند. از طرفی به نظر هابرماس طی انقلاب فرانسه و بعد از آن شاهد گسترش حوزه خصوصی در حوزه عمومی بوده ایم. مارکس گفتگوی عمومی و حوزه عمومی و جامعه مدنی را کاذب می داند.

به نظر هابرماس در فرآیند حوزه عمومی، رفتار افراد به صورت ارتباطی بر مبنای کنشهای مفاهیم ای عاری از فشار و سلطه در شرایط

عادلانه و آگاهانه صورت می گیرد. به نظر هابرماس حوزه عمومی قبل از هر چیز، بخشی از حیات اجتماعی است که در آن چیزی نظیر افکار عمومی بتواند شکل بگیرد. بر این اساس تمامی شهروندان باید از امکان دسترسی به حوزه عمومی برخوردار باشند در جریان مکالمه یا گفتگو اشخاص خصوصی در کنار هم جمع می شوند تا یک اجتماع را تشکیل دهند.

هابرماس از گستره یا فضای اجتماعی یاد می کند که میان دولت و جامعه مدنی قرار می گیرد و کارکرد فعال اجتماعی اش به تمایز

قطعی و شکاف میان آن دو بستگی دارد. به نظر هابرماس با وقوع انقلاب فرانسه و تدوین قوانین بشری، جایگاه ویژه ای برای انسان در نظر گرفته شد. راهکارهای ایجاد شده باعث جلوگیری از مداخله دولت در حوزه خصوصی شد که در مقابل قدرت عمومی دولت قرار می گیرد. بین این دو قلمرو اشخاصی قرار می گیرند که با هم دور هم جمع شدن یک حوزه عمومی را تشکیل می دهند و حد واسط دولت و شهروندان قرار می گیرند. این عقلانیت شکل گرفته در عرصه عمومی به شرط دور بودن از فشارهای سیاسی و باز بودن بازار و مداخله دولت است.

در گستره عرصه عمومی در اروپا، مطبوعات و نشریات در نیمه دوم قرن هیجدهم نقش

زیادی داشتند. مطبوعات باعث گسترش حوزه نقد و افکار عمومی و ایجاد آن به عنوان اصل شد.

حوزه عمومی عرصه افکار عمومی است که در آن مباحث انتقادی صورت گیرد و اقشار مختلف کارکردهای دولت را نقد کنند. ولی در آستانه قرن بیستم، افکار عمومی توسط بنگاهها و شرکت های تجاری با استفاده از مطبوعات و رسانه های گروهی به خصوص تلویزیون در جهت منافع طبقه مسلط جهت داده شد. بدین ترتیب شاهد تداخل وظایف دولت و نهادهای عرصه عمومی هستیم.

ه- نقد سرمایه داری و تأکید بر تضاد دولت و اجتماع

مارکس در قالب نظریه ارزش کار، جامعه سرمایه داری را به مثابه کل شیئی گشته می داند که ریشه آن به بازار کار باز می گردد. به نظر هابرماس، جامعه سرمایه داری را تنها بر مبنای ارزش کار نمی توان نقد کرد. هابرماس در کتاب (بحران مشروعیت) بحرانهای سرمایه داری حل نشده را تهدید نسبت به تمامیت و یکپارچگی نظام می داند. در جوامع سرمایه داری لیبرال، تضاد آشتی ناپذیر طبقاتی در سطح مسائل هدایتی بازتاب می یابد. از آنجا که در شیوه سرمایه داری تولید، بحران اقتصادی الگوی روند بحران زده رشد اقتصادی را مشخص می کند هابرماس در بحث دولت به دولت سازمان یافته اشاره می کند. و نظام اقتصادی یک سری کارکردهایی را به آن می دهد. مانند:

تنظیم امور بودجه، تنظیم قیمت‌ها، پرداخت یارانه که در چارچوب نظامی از خواسته‌ها طرح شده است دولت ثبات و اشتغال کامل را با استفاده از مصارف غیرتولید و بهبود زیربنای اقتصادی ایجاد می‌کند.

در دولت سازمان یافته، ساختار شبه سیاسی دستمزد، به مذاکره بین شرکتها و اتحادیه‌ها وابسته است و تضمین قیمت در بازار انحصاری چندگانه، جای رقابت در قیمت‌گذاری را می‌گیرد. اتحادیه‌های کارگری با افزایش پیروی و بهبود شرایط اجتماعی کارگران به سازش با دولت می‌رسند. که در اینجا ما شاهد رشد نابرابر قیمت‌ها و دستمزدها در بخش خدمات عمومی و تورم دائمی که باتوزیع مجدد درآمد بین کارگران محروم و دیگر گروه‌های حاشیه‌ای همراه است و بحران دائمی در امور مالی دولت و فقر عمومی هستیم.

و- بحران مشروعیت

هرگاه اصول و مبانی بنیادی جوامع در رویارویی با موانع که کل نظام اجتماعی قادر به مقابله با آن نیست دستخوش تغییر و تحوّل شوند، جوامع از هم پاشیده و متلاشی می‌گردند و یا از یک مرحله بحران به مرحله عالی‌تر دیگر گذر می‌کنند. از نظر هابرماس در کتاب بحران مشروعیت، رابطه میان کار و سرمایه در جوامع سرمایه‌داری متأخر به جای آنکه به طور عقلانی با منافع و نیازهای همگانی پیوند خورده باشد، به صورت غیرعقلانی با مسئله انباشت سرمایه و منافع گروه اقلیت گره خورده است.

ویژگی تعیین کننده دولت سرمایه‌داری متأخر آن است که از تولید خصوصی برای سود معاف است. این نکته وجه تمایز بخش خصوصی و بخش عمومی است. لذا دولتهای مذکور به لحاظ منبع درآمد به نظام مالیات‌بندی و اخذ عوارض بخش خصوصی متکی هستند. به عبارت دیگر سیاستهای مالی و قوانین مالیاتی از طرف دیگر دولتها، نیازمند وفاداری، تعهد و احساس مسئولیت توده‌ها در قبال مشکلات و نابسامانیها است. باید رضایت و تداوم وفاداری و تبعیت آنان تضمین گردد. پیش‌فرضهای هابرماس درباره «بحران مشروعیت» و «بحران انگیزشی» از اهمیت زیربنایی برخوردارند. بحران حاد مشروعیت می‌تواند کل دستگاههای دولتی را در معرض خطر فروپاشی قرار دهد و در اصول تشکیلاتی جامعه را متحوّل سازد. یا اینکه هجوم شدید سرکوب اقتدارگرایانه را به دنبال داشته باشد.^(۲۱)

در مجموع، بحران مشروعیت زمانی حاصل می‌گردد که این قبیل «عدم عقلانیت»ها نظیر پنهان‌سازی بحران ایدئولوژی مورد پذیرش قرار گرفته، رسمیت یابند و نهادینه شوند و زمانی که کل عقلانیت رو به تضعیف و تحلیل برده شود و نهایتاً از عرصه جامعه و کل نظام محو گردد و زمانی که هم‌نوایی و هماهنگی اجتماعی، وحدت و انسجام توده‌ها، وفاداری و احساس تعلق به جمع دست‌خوش اختلال و نابسامانی گردد و کل نظام به جای آنکه در

خدمت رفع نیازهای جمعی باشد خود را وقف منافع شخصی اقلیتی محدود نماید. بحران مشروعیت زمانی خطرزا و تهدید آفرین است که «اجماع بسته مشروع» مبتنی بر مشروعیت کاذب و اجماع ایدئولوژیک جامعه به صورت قدرت عریان آشکار گردد.^(۲۲)

افزایش دخالت و فعالیت دولت در عرصه اقتصادی و دیگر عرصه‌های اجتماعی یکی از ویژگیهای بارز سرمایه‌داری معاصر محسوب می‌شود. حکومتها و دولتهای جوامع سرمایه‌داری معاصر به منظور احتراز از بحرانهای اقتصادی سهم زیادی از هزینه‌های تولید را به دوش می‌گیرند. البته تصمیمات دولت صرفاً بر مبنای ملاحظات اقتصادی اتخاذ نمی‌گردد. دولت در حالی که از یک سو وظیفه حمایت و تقویت روند انباشت را بر عهده دارد از سوی دیگر باید سطح معینی از وفاداری توده‌ها را حفظ نماید. برای آنکه نظام به خوبی بتواند به کار خود ادامه دهد باید نوعی توافق و هماهنگی با قوانین، قواعد و... وجود داشته باشد. گرچه این توافق و همراهی را تا حدودی می‌توان به کمک قهر و اجبار اعمال نمود اما جوامعی که خواستار آنند تا بر اساس اصول دموکراسی لیبرال و پارلمانی عمل نمایند عمده‌تأ بر این باورند که خود نظام به اصول عدالت، برابری و آزادی وفادار است.^(۲۳)

نظارت همه جانبه دولت، کل عرصه حیات زندگی را اسیر و گرفتار شبکه‌ها می‌کند. البته این فرآیند در عین حال افزایش درخواستها و

تقاضاهای توده‌ها از دولت را نیز پی دارد. به عنوان مثال تقاضا برای مشارکت و مشاوره در امر تصمیم‌گیری، اگر نظام اداری- اجرایی جامعه نتواند به کمک ابزارها و درچارچوب الترناتیوهای مشروعی که در اختیار دارد این خواستها را برآورده سازد و در همان حال بخواهد از بحرانهای اقتصادی در امان بماند در آن صورت دچار بحران مشروعیت خواهد شد. اگر مدیریت دولتی در حل و اداره بحران ناکام بماند در آن صورت تاوانی که باید بپردازد عبارت است از نابودی و از بین رفتن مشروعیت.^(۲۴)

به عقیده هابرماس، علت اساسی ظهور و وجود بحران مشروعیت عبارت است از تضاد میان منافع طبقاتی: «در تجلیل نهایی ساختار طبقاتی منشاء و منبع بروز کاستی و کمبود، مشروعیت است».

در تحلیل نهایی، در صورتی ناتوانی دولت در توازن منافع طبقات، باعث فشار به دولت می‌شود که فقط به بهای نشان دادن ماهیت غیر دموکراتیک خود این خواسته‌ها را نادیده بگیرد و با این اقدام خود را بیشتر در معرض خطر قرار می‌دهد که به از دست رفتن مشروعیت منجر می‌شود.

ز- حمایت از جنبشهای رادیکال

حمایت هابرماس از جنبشهای اجتماعی بیشتر از جنبه‌ی دموکراتیک ولی رادیکال و نقد راست‌گرایی و ایستایی احزاب و نشریات ضد رادیکالیسم بود. مهم‌ترین جنبشی که هابرماس

با سخنرانیها و نامه‌های خود در آن فعالیت کرد، جنبش دانشجویی بود.

جنبش دانشجویی در آلمان مانند دیگر کشورهای غربی، محصول دهه ۱۹۶۰ بوده است. جنبش دانشجویی آلمان که پس از جنگ با به بلوغ رسیدن نخستین نسل در دوران پرزاد و ولد ظاهر شد دارای همان علل و علایقی بود که جنبشهای مشابه در کشورهای صنعتی دیگر داشتند ناخرسندی عمومی از فرآیند انباشت مادی، فقدان ایمان و تعهد سیاسی در دهه ۱۹۵۰ و همچنین نخستین نشانه‌های بی‌ثباتی اقتصادی در سرمایه‌داری غربی علل و عوامل مشترک ناآرامیهای دانشجویی گسترده را تشکیل می‌دادند.^(۲۵)

بحث هابرماس درخصوص بحث دموکراتیک راستین و نقشی که رسانه‌های جمعی انحصاری شده در ناآگاه و خوش‌باور نگهداشتن عامه مردم ایفا می‌کنند ادامه نقدی است که آدورنو و هورکهایمر در کتاب دیالکتیک روشنگری عرضه کرده بودند. این مباحث با استقبال دانشجویان در تظاهرات علیه تبلیغات عامیانه روزنامه بیلدتسایتونگ روبه‌رو شد. که دومین موضوع عمده جنبش اصلاح‌درساختار سلسله‌مراتبی و غیر دموکراتیک در دانشگاه و حذف نابرابریهای اجتماعی در آموزش بود که از دوران فاشیسم باقی مانده بود.

در دهه ۱۹۶۰ دانشجویان برلین غربی بر علیه سفر دیکتاتورهای جهان سوم از جمله شاه ایران تبلیغات و تظاهرات کردند که در آن

در دوم ژوئن ۱۹۶۷ دانشجویی بنام اوشورگ به دست پلیس در حین دیدار شاه ایران از آلمان کشته شد مرگ او موجی از تظاهرات و مراسمهای یادبود را به همراه داشت که هابرماس در این مراسمها سخنرانی کرد.

هابرماس دانشجویان را به عنوان یکی از مجاری مهم روشنگری ستایش می‌کند. دانشجویان از آنجا که مستقیماً تحت نفوذ و تأثیر گروههای ذی نفع اقتصادی قرار ندارند می‌توانند وظیفه مهم جبران سرکوب نظرات انتقادی به وسیله مطبوعات، احزاب سیاسی و حکومت را ایفا کنند: «وظیفه اپوزیسیون دانشجویی در جمهوری فدرال، جبران کردن فقدان دیدگاه نظری و فقدان حساسیت درباره سردرگمیهای وانگ‌زدنها، فقدان نگرش بنیادی در تعبیر و اجرای قانون اساسی دموکراتیک و لازم‌الاتباع کشور، فقدان توانایی پیش‌بینی آینده و فقدان مخیله نیرومند و به طور خلاصه جبران کردن غفلتهای ما بوده است.^(۲۶)

در عین حال از خطرات عینی و ذهنی این جنبش نام می‌برد. اینکه دانشگاه با کار مشکل خود از یک طرف به تولید علم پردازد و از سیاست دورنگه داشته شود و یا اینکه با دموکراتیک کردن خود مواضع خود را در موضوع دموکراسی ابراز کند. هابرماس ضمن حمایت از دیدگاه دوم، خواهان وارد کردن مسائل سیاسی به درون فراگرد آموزشی و تأکید بر حق مشارکت خود در اداره دانشگاهها شد. تنش میان نظریه و عمل می‌تواند به یکی از دو قطب

افراطی بی تفاوتی یا عملگرایی خود سرانه بینجامد. همچنین تعارض میان تعهد و درگیری سیاسی و تهیه مقدمات احراز شغل و منصب نیز می تواند به یکی از این دو راه بینجامد که هر دو به یک میزان ناخوشایند است: یکی سازش ناپذیری بیش از اندازه برای به دست آوردن منصب و دیگری نفی و رد تفحصی اندیشمندانه در درسها و موضوعات مطالعه؛ سرانجام تعارضی میان نیاز به اتخاذ جهتی در زندگی عمومی و عملی و علایق محدودتر دانشورانه به وجود می آید. باید گرایش به تقلیل مسائل به چارچوبهای اثبات گرایانه و یابه ساده اندیشی نظری بینجامد مهم تر از همه اینکه دانشجویان باید به یاد داشته باشند که در شرایط غیرانقلابی فعلی، هدف اصلی و اولیه، روشنگری از طریق عقل و استدلال است نه تحریک و توسل به خشونت.^(۲۷)

هابرماس آشکارا از تمایلات معطوف به اعمال آناشستی نگران بود. وی در این رابطه دو نوع اعمال تحریک آمیز را از هم جدا می کند: یکی «تحریک نمایشی» که هدف آن جلب توجه به استدلالات عقلانی و موجه دانشجویان است و دیگری تحریکی که هدف آن تبدیل قدرت برتر نهاد دانشجویی به قدرتی آشکار است. تحریک نوع اخیر همانند بازی کردن با روشهای تروریستی است و برای این جنبش ناموجه است. از طرفی هابرماس ضمن مخالفت با برخی روشها در سطح دانشگاه، دعوت به نابودسازی فراگرد بورژوایی آموزشی توسط

یکی از دانشجویان تند می کند و تنها تا آنجایی مقبول است که معنایش قرار دادن درسها و برنامه در معرض نقد و انتقاد از اساتید باشد. در مجموع، هابرماس در پی بسط دموکراسی بود. هابرماس جنبش دانشجویی را که تنها عمل برای عمل باشد فاشیستم چسب گرامی داند. به نظر هابرماس، جنبش دانشجوی از اهمیتی بنیادی برخوردار است زیرا مشروعیت جامعه سرمایه داری را در ضعیف ترین نقاط آن به زیر سؤال می برد. این جنبش، مغلطه های ایدئولوژیک را برملا می سازد، کوشش برای سرگرم سازی و سلب توجه مردم از مسائل اصلی را نقد می کند و مسائل اساسی اقتصاد و سیاست را مورد بحث قرار می دهد. جنبش دانشجوی این بهانه را نمی پذیرد که تنها کارشناسان می توانند درباره مسائل اقتصادی و سیاسی تصمیم بگیرند بلکه احترام ناشی از تخصص گرایی را از دستگاه تصمیم گیری دولتی می زداید و سیاستگذاری را در معرض مباحثه عمومی قرار می دهد. بدین شیوه جنبش دانشجویی، نظامی را که در پی رعیت پروری است و می خواهد خواستهای شهروندان خود را به حوزه صرفاً خصوصی محدود سازد به مبارزه می طلبد. جنبش دانشجویی، حوزه عمومی سیاست زدایی شده را از نو سیاسی می کند و به همین دلیل بسیاری از انتقادات جنبش، از سازمانهایی بود که مسائل عمومی را کنترل می کرد.^(۲۸)

۲-۴- پوپر

الف- فردگرایی و تأکید بر نقش فرد در جامعه (نوعی اصالت دادن به شهروند بورژوا)

پوپر در مقاله منطق علوم اجتماعی، در مجموعه اسطوره چارچوب تأکید می‌کند که پژوهش منطقی در قلمرو علم اقتصاد به این نتیجه رسیده است که در علوم اجتماعی روشی کاملاً عینی وجود دارد که شاید بهتر باشد آن روش را فهم عینی یا منطق موقعیت بنامیم. علم اجتماعی را که معطوف به فهم منطق موقعیت است می‌توان مستقل از هرگونه روانشناختی یا ذهنی پرورش داد. و روش آن عبارتند از تحلیل موقعیت اجتماعی اشخاص فاعل. فهم عینی تشخیص این امر آن است که فعل به نحو عینی با آن موقعیت متناسب باشد. انسانی که آرزوهای خاص دارد در پی تأمین بعضی اهداف عینی است و بدون شک روش تحلیل مبتنی بر موقعیت، روش فردگرایانه است. در منطق موقعیت، تأکید بر فرد است. چون فرد است که در چارچوب نهادها به عمل مبادرت می‌ورزد.^(۲۹)

پوپر اصلاحات عملی را ترجیح می‌دهد و در تکمیل آن از کسانی انتقاد می‌کند که با سیاست از طریق تشخیص عمیق معنای تاریخ، برخورد می‌کنند. او از سویی کسانی را که معنای ذاتی در تاریخ می‌بینند و نیز کسانی را که با تظاهر و غلوگویی به مسائل سیاسی و اخلاقی می‌پردازند انتقاد می‌کند. به بیان کلی تر پوپر، نسبت به صحت نظریه‌های کلان، شکاک

است.

پوپر در دفاع از فرد شهروند و سوسیالیزه شدن همراه با نقد قسمتی از نهادهای دولتی است. او نگران انباشت اقتصادی و دخالت صاحب ثروت در سیاست و کنترل افکار افراد است. پوپر با نقد اصالت تاریخی و مهندسی یوتوپایی خواهان دخالت فرد و انتقاد او از نهادهاست. که در روش بالا عاملان می‌پندارند که دانش و معرفتشان نیازمند آزمون، خطا و اطلاع از واکنشهای انتقادی مردم نیست. تأکید وی بر فرق میان امر واقع و تصمیم است و فشار او بر مسئولیت فرد در قبال تصمیمهای اخلاقی خویش است و تأکید می‌کند که معیارهای اخلاقی ما ساخته ما هستند. بدین مفهوم که تصمیم ما در ترجیح آنها تصمیم خود ماست و ما به تنهایی بار مسئولیت انتخابشان را بر دوش می‌کشیم. تأکید پوپر بر فردگرایی اخلاقی در مقابل عام‌نگری اخلاقی است. پوپر، فردگرایی پیروکانت است و خواهان آزادی فرد در مقابل رعایت آزادی دیگران در چارچوب قانون است و اینکه افراد خودشان هدف و غایت هستند و از ایشان نباید صرفاً همچون وسیله‌ای برای رسیدن به غایات خود استفاده کرد.

او در عین رعایت آزادی فرد خواهان کاهش درد و رنج بود و خوشبختی دیگران نیز به صورت فردی در اختیار ماست. او خواهان مهندسی تدریجی و فلسفه سقراطی برای خوشبختی فرد است. آن نه بازور و مهممل بافی بلکه با نقد و کاهش درد به وجود می‌آید. او در

دفاع از شهروند بورژوا، خواهان دخالت دولت در مقابل سرمایه داری لجام گسیخته است نباید بیش از آنچه برای حفظ آزادی فرد لازم است به دولت اختیار داد. و مداخله باید در چارچوب نهادهای حقوقی با نظارت نهادهای مردمی باشد و مسائل اخلاقی و سعادتمند کردن دوستان، یک امر اخلاقی و شخصی است و این نباید دستور کار دولت باشد. دولت مسئول کاهش درد و رنج در چارچوب نهادها و قانون است.

پوپر خواهان مقابله با گسترش خشونت در میان شهروندان بورژوازی از طریق اصلاح و گسترش سیستم تعلیم و تربیت است. او برنامه‌های تلویزیونی را یکی از عوامل خشونت می‌داند و ضمن رد، طرفدار سانسور بودن خود، و خواهان برنامه‌های آموزشی مناسب برای کودکان، تحقق صلح، آزادی فرهنگی مردم و عدم هدایت آنها از بالاست و آن را مستلزم آموزش زیاد می‌داند.

ب- نقد تاریخی گری و ضرورت تاریخی مارکس
پوپر در دو تألیف مهم خود به این مورد پرداخته است. یکی کتاب معروف او «جامعه باز و دشمنان آن» و دیگری «فقر تاریخگری» است. چون در مباحث قبلی به صورت گسترده به این امر پرداخته‌ایم به صورت موجز از آن گذر می‌کنیم.

به نظر پوپر، تاریخ نگری یعنی تصور، فهم ژرف تر زندگی به وجه کلی است و تنها فیلسوفان و دانایان توانایی فهم ژرف تر و از بالا

نگریستن زندگی را دارند. دانایان، توانایی کشف قوانین تاریخی را دارند. این آموزه به پیشگویی پیامبرانه و حالت تکاملی دیدن زندگی ختم می‌شود. پوپر در نقد تاریخی گری، اساساً به نقد کلی باوری آن می‌پردازد که به روش گشتالتی روانشناختی است و هرگز نمونه‌ای از وصف علمی وضع اجتماع عینی نیست. این کلی‌گرایی منجر به کنترل فراگیر اجتماع در سیاست می‌شود که آن غیرممکن است. برنامه‌ریزی کلی نگر، اتوپیایی و به دور از روشهای تجربی و جز به جز است. کلی‌نگرها تفاوتها یعنی تجربه‌های مختلف افراد را نادیده می‌گیرند. روش آموزش و خطای پوپر، هر دو وجه زندگی و تجربه‌های پیش از علم و علمی را شامل می‌شود. یک فرد کلی نگر در عرصه سیاست خود را بر حق می‌داند و اشتباهات خود را نمی‌بیند در حالی که سیاستمدار موفق باید کارها و اشتباهات خود را تحلیل و از آنها درس بگیرد. از طرفی یک سیاستمدار کلی نگر و طراح برنامه نسبت به نقد عملکرد خود بیمناک است چون زندگی هزاران نفر در میان است و بحث آزاد و نقد برنامه‌های کلی نگرانه غیرقابل تحمل است. افراد مسئول خود را به ناشنوایی می‌زنند و جلو اعتراضات معقول را می‌گیرند.

مارکس، برای به کار بستن روشهای عقلی در مورد ضروری ترین و حادثترین مسائل حیات اجتماعی، کوشش صمیمانه نشان داد. مارکس فرد رزمنده و مخالف ریا و به دور از لفاظی،

خواهان یاری ستم‌دیدگان بود. او با جملات خود خواهان پیکار به نفع اکثریت بود و دانش را برای پیشرفت بشری می‌خواست.

به عقیده پوپر، مارکس با وجود همه خوبیها پیامبر دروغین و فریب دهنده هزاران نفر مردم هوشمند با راهکارهای تاریخی و اجتماعی خود بود. مارکس دنبال تحلیل علّی و معلولی سوسیالیسم و پیش‌بینی ناکجا آباد آن بود پوپر خواهان نقد معرفت‌شناسی مارکسیسم بود. این امر مارکس را به پیش‌بینی آینده بر اساس مطالعه گذشته و به ضرورت علمی و تاریخی آماده کرد. مذهب اصالت تاریخی مارکس با روش علوم فیزیکی خواهان پیش‌بینی آینده است. او سوسیالیسم را موظف به وعده آینده‌ی باز می‌دانست. سوسیالیسم فقط به مردم آگاهی اتفاق قریب الوقوع را می‌دهد ولی تکنولوژی چگونگی اداره جامعه را در اختیار نمی‌گذارد.

مارکس ضمن رد آگاهی فرد و اصالت روانشناسی، بر تأثیر آگاهی اجتماعی در فرد تأکید می‌کرد. پوپر ضمن قبول فرد، نهادها و سنتها را نتیجه تصمیمها و اعمال افراد می‌داند و با وجود آگاهانه ساخته شدن همه نهادها از اوّل تاریخ، انسان با آگاهی تدریجی و تسلط بیشتر، باعث رشد و پویایی نهادها می‌شود و سهم بیشتری در ایجاد جامعه باز ایفا می‌کند.

ج- دفاع از دولت حداقل و آزادی مالکیت خصوصی

پوپر در نقد نظرات مارکس در مورد روبنایی بودن دولت و ابزار ایدئولوژیک بودن طبقه مسلط

اقتصاد، به دفاع از دولت حداقل می‌پردازد. مارکس در مورد وظایف دولت نظری نداده است. مارکس با سؤال چیستی در مورد نهاد حقوقی و در پی ذات و ماهیت آنها گشتن، در واقع آنها را در حاشیه قرار می‌دهد و این مسائل اصالت تاریخی مارکس را نشان می‌دهد. مارکسیستها خواهان حزبی انقلابی در جهت برانگیختن توده‌ها به انقلاب هستند. مارکس با توجه به تجارب تاریخی خود، دموکراسی در دولت لیبرال را ابزار بورژوازی می‌دانست. پوپر ضمن رد و نقد سرمایه‌داری لجام گسیخته، خواهان مقابله با آزادی مفرط است، همه باید تحت حمایت دولت باشند. از نظر او اگر خواهان تضمین آزادی از طریق حمایت از ضعفهای اقتصادی در مقابل کسانی که از قدرت اقتصادی برخوردارند باشیم باید به ساختن نهادهای اقتصادی با دخالت محدود اقدام کنیم. پوپر در رد نظر مارکس سیاست را در حوزه انسانی می‌داند که افراد توانایی تغییر و تحول در آن را دارند. قدرت سیاسی و دموکراسی به صورت دولت حداقل، تنها ابزار حمایت از ضعفا و نقد و انتقاد و برکناری سیاستمداران است.

ما نباید ریشه همه بدیها و آفات را ناشی از قدرت اقتصادی بدانیم. به جای آن ما باید با ابزار سیاسی جلوی خرید قدرت، توسط پول و بردگی ضعفا را بگیریم. البته مداخله دولت به صورت لجام گسیخته، برای آزادی افراد خطرناک است بلکه باید محدود باشد و از اعطای قدرت زیاد به افراد در نهادهای سیاسی

و وجود نهادهای حقوقی، حامی افراد در برابر خشونت می‌داند.

ه- مخالفت با رادیکالیسم سیاسی ضد غربی

نقد و مخالفت پوپر با گروه‌های ضد غربی با نقد او از مارکسیسم شروع شد. او در کتاب «درس این قرن» می‌گوید: نظام سرمایه‌داری آن گونه که مارکس آن را توصیف می‌کند هیچ گاه

وجود نداشته است. این تعبیر از سرمایه‌داری صرفاً نوعی جعل است رویایی است که یک ابلیس در خواب دیده است. البته همواره، اغنیا و فقرا بوده‌اند و همواره فقرا در رنج و تعب بوده‌اند و همواره یک وظیفه اخلاقی برای کمک به فقرا وجود دارد. اما کارگران دیگر در شرایط زمان مارکس نیستند. شرایطی را که مارکس توصیف می‌کرد می‌توان بهبود بخشید و اصلاح کرد. حتی خود مارکس با اذعان به اصلاحات انگلستان به این نتیجه رسید.^(۳۰) واقعیت، این است که در دوران حیات مارکس، اصلاحات عظیم و حائز اهمیتی هم در انگلستان و هم در آلمان، به وقوع پیوست. پیش‌بینی او در زمان خود او ابطال شد و وضع کارگران بدتر نشد.

به نظر پوپر، با توجه به گفته مارکس هیچ گاه سرمایه‌داران به صورت مطلق از نوع دیکتاتوری در غرب حکومت نمی‌کردند.

به نظر پوپر، شرقیها به رهبری شوروی در بحران موشکی کوبا زمینه فروپاشی خود را فراهم کردند. زمانی که شورویها به بمب اتمی دست یافتند. پوپر ضمن اشاره به سخنرانی

دوری کرد. تابا عث فساد اقتصادی نشود در کل، پوپر هم از آزادی مالکیت و ثروت خصوصی دفاع می‌کند و هم با سرمایه‌داری لجام گسیخته مخالف است و خواهان دولتی حداقل با دخالت‌های محدود در راستای کمتر شدن درد و رنج ضعفاست.

د- جامعه باز

پوپر در کتاب (جامعه باز) ضمن رد نیک خواهی افلاطون آن را ناشی از فشار جانکاهی می‌داند که انقلابات اجتماعی باعث آن شده است. یونانیان اولیه به صورت قبیله‌ای زندگی می‌کردند که تمایزات احتمالی و امور طبیعی، توسط اجتماع ایجاد نشده بود و جامعه بسته داشتند که در آن پیوندهای خونی، نژادی، ارگانیکی باعث وحدت شده بود. گذار از جامعه بسته به جامعه باز با تحولات طبقاتی، بازرگانی، و برخورد های فرهنگی باعث پیدایش گفتگوی انتقادی و رهایی از فشار تمدن شد. فشار تمدن در گذر از جامعه بسته به جامعه باز روی می‌دهد. فشار تمدن، با پاس داشتن فرد در راستای همکاری اشخاص باعث عقلانی شدن بیشتر زندگی می‌شود.

به نظر پوپر در جامعه‌ای که در آن عقلانیت و گفتگوی عقلانی در مورد قانون و کشورداری و نهادها به صورت حکم‌های عقلانی صورت می‌گیرد جامعه باز است. پوپر با باور به ایجاد جامعه باز انتزاعی، خواهان عقلانی کردن هر چه بیشتر جهان واقعی است. پوپر خصیصه‌های جامعه باز را در بحث آزاد و تأثیر آن بر سیاست

گورباچف در آمریکا، اینکه گفته بود «می‌خواهم مردم اتحاد شوروی را به مردم سالم و عادی تبدیل کنم» سخن گورباچف را به عنوان سمبل سالم و عادی بودن مردم غرب و بخصوص ایالات متحده تلقی کرد.

پوپر در نقد روسیه بعد از شوروی و دفاع از نهادهای غربی، خواهان بازار آزادی است که از پایین توسط مردم ساخته شده باشد. اینکه روسها به قضاتی احتیاج دارند که خود را وقف قانون و مسئول در مقابل آن بدانند. وظیفه اول حکومت در شرق برقراری حکومت قانون است. خواهان گسترش بازار آزاد در شرق مطابق میل و خواسته مردم است و بدون یک نظام حقوقی در روسیه فقط آنارشی حاکم باشد.

پوپر در دفاع از غرب و جامعه باز، اول، خواهان صلح و نابودی سلاحهای اتمی، دوم، خواهان کنترل جمعیت، سوم، خواهان همکاری کشورهای غربی در زمینه آموزش و پرورش است.

پوپر در دفاع از تمدن غرب، بالیبرال معرفی کردن خود، خواهان آزادی در برابر مسئولیت و نیز کم شدن برنامه‌های مخرب و خشونت بار تلویزیون است. نخستین وظیفه حکومت قانون جلوگیری از خشونت است ما وقتی نفرت عمومی از خشونت را از بین می‌بریم در واقع تمدن خود را بی اعتبار می‌سازیم.

پوپر در دفاع از غرب آن را یک الگوی سیاسی مناسب دموکراسی می‌داند که هدف

اصلی این مدل تحقق صلح است. زمانی که مردم از لحاظ فرهنگی آزاد باشند و باید هدایت خشونت که توسط مارکسیستها در قالب خودخواه و بد جلوه دادن غرب صورت می‌گرفت از بین برود و کلبی، مسلکی ماکسیستی جای خود را به دموکراسی و قانون بدهد.

پوپر در دفاع از غرب این مسئله را که در جنگ بوسنی ما نتوانستیم جلو جنگ را بگیریم نقد می‌کند. اینکه ناسیونالیسم، احمقانه جای سوسیالیسم را گرفته و مردم را به جان هم انداخته است. ما باید عناصر کلیدی سیاست غرب از جمله صلح را به کار می‌گرفتیم. به نظر پوپر همان طور که در امور داخلی برای مقابله با تبهکاران به پلیس نیاز داریم در امور بین‌المللی نیز برای برقراری صلح به نیروی نظامی نیاز داریم.^(۳)

پوپر، خواهان جهانی آزاد است. که در آن روشنفکرانش احساس مسئولیت کنند و مسئولیت آنها سقراطی است اینکه بدانند ما چیزی نمی‌دانیم و دانش آنها تا چه اندازه اندک است. در دعاوی خود تواضع را رعایت کنند. و آنها به این ترتیب از مسئولیت خود در مقابل جنگ و صلح آگاه می‌شوند و مثل افلاطون خواهان شاه شدن روشنفکران و فیلسوفان نمی‌شود.

به نظر پوپر، آینده، باز است و روشنفکران در مقابل آن مسئول هستند. به خاطر اینکه روشنفکران وحشتناک‌ترین زیانها را به بار

آورده‌اند.^(۳۲) کشتار جمعی را به نام یک اندیشه، یک آموزه و یک نظریه به راه انداختند. این کار و اختراع ماست و نیز اختراع روشنفکران است. اگر ما از تحریک مردم علیه یکدیگر دست برمی‌داشتیم آن امر خود نتایج نیکویی به بار می‌آورد.^(۳۳)

هر بار، این ماروشنفکران بوده‌ایم که از سر بزدلی و غرور، وحشتناک‌ترین کارها را انجام داده‌ایم؛ یعنی ما روشنفکرانی که در قبال افراد تحصیل‌نکرده مسئولیت خاصی داریم و دوست داریم به خودنمایی پردازیم و سخن گفتن با زبانی که قابل فهم نیست تا از این طریق بر مستمعین تأثیر بگذارد.^(۳۴) پوپر در انتقاد از طرفداران هگل (مکتب فرانکفورت) می‌گوید دموکراسی خود دشوارترین شکل حکومت است چون به من و شما باید حساب پس بدهد. اما در اینجا این خطر وجود دارد که به خاطر لامذهبی که اکنون دوباره همه جا ترویج می‌شود به راه خطا برویم تفکر هگلی همواره خطرناک روح زمانه، ایدئولوژیهای مدّ روز که حقیقت را ولو آنکه در پیش چشمان قرار داشته باشد به خطا مبدل می‌کند. امروز ما می‌توانیم از حقیقت درسی بیاموزیم سرگذشت نازیسم در آلمان و ایدئولوژی آلمانی توهمی بیش نبود.^(۳۵)

به نظر پوپر ایدئولوژی غربی، علی‌رغم همه برچسبها و نسبتهای زشت و غالباً کذبی که نثار آن شد، حقیقت است. غرب در راه صلح جنگید و آن را در اروپا محقق ساخت که به همه جا سرایت کرده است.

روشنفکران بی‌مسئولیت که همه شرارتهای را در جهان غرب می‌دیدند، مذهب تازه‌ای بنیان نهادند که آموزه آنها این بود که جهان ما پر از ظلم است و به نحو اجتناب‌ناپذیری، در حال انحطاط است. من به جای سرزنش روشنفکران، خواهان مسئولیت در قبال بشریت و حقیقت هستم، آزادی ما به آنان اجازه می‌دهد که هر چیز بگویند حتی به جهان آزاد توهین کنند و آن را چون جهانی پراز شر ترسیم نمایند. این کاملاً حق آنان است. اما با حقیقت مطابقت ندارد و نشر دروغ، عملی غیر اخلاقی است. حتی اگر شخص حق چنین کاری را داشته باشد.^(۳۶)

پوپر در کل، در دفاع از جامعه باز و به خصوص جامعه غرب به نقد مارکسیسم می‌پردازد و به نقد هر چیزی که تمدن غرب به خصوص صلح را در آن بخطر می‌اندازد و در اینجا خواهان مسئولیت بیشتری برای روشنفکرانی است که به صورت تلویحی در نقد فیلسوفان طرفدار هگل، خواهان گفتن حقیقت هستند و غرب را جهنم در حال انحطاط جلوه ندهند.

این کلید واژه‌ها در کل، محتوی ایدئولوژیک فلسفه پوپر و هابرماس را در دو پارادایم نشان می‌دهد.

فرجام: از تضاد پارادایمی به همگرایی در پارادایم واحد (راه سوم)

با کم رنگ شدن مفاهیم چپ (نظیر نقد دولت سرمایه‌داری، تضاد طبقات) و اهمیت پیدا کردن

مفاهیمی مثل حق شهروندی، آزادیهای لیبرالی و تفکیک و کنترل دولت در سالهای اخیر هابرماس از پارادایم رادیکال به پارادایم لیبرال رسیده است.

یکی از مباحث مورد توجه هابرماس، تعریف مبانی دولت - ملت است. هابرماس با تعاریف ملت به صورت ارگانیکی مخالف است به دلیل اینکه وحدت ملی، خصلت اعتباری خود را به عنوان ساخت شهروندان امروزی از دست می دهد. هابرماس، خواهان تعریف ملت مبتنی بر اصول مدرن، نظیر برابری و فردگرایی است که نمونه آن قانون اساسی آمریکا است. با وجود تکرر فرهنگی تعاریف ارگانیکی مبتنی بر زبان، نژاد، دین، وجهه خود را از دست داده اند. هابرماس با توجه به گسترش اتحادیه اروپا، و ادغامهای فراملی، خواهان شکل گیری حوزه عمومی جدید و فرهنگ سیاسی بر مبنای حقوق بشر و دموکراسی است که از گفتمان پسا میلی نشأت می گیرد. به نظر هابرماس با روند فعلی جهان مبانی دولت دموکراتیک نظیر، حکومت بر خود، رضایت در امر حکومت و نمایندگی حاکمیت مردم به نوعی به چالش کشیده شده است. اکنون مبانی ملی فراگرد دموکراتیک به واسطه سیاستها و مقرراتی که برای ساختن یک «جامعه مدنی چند فرهنگی» لازم است بکلی متزلزل شده است. جوامع چند فرهنگی نیازمند شبکه ای از «سیاست به رسمیت شناختن متقابل» است که باید تثبیت شود. وحدت شهروندان به سمت

مبانی انتزاعی «وطن دوستی مشروطه» سیر می کند. جهانی شدن به سرعت عرصه را بر نیروی همبستگی جوامع ملی تنگ می کند. بازار جهانی، مصرف انبوه، ارتباطات توده گیر و گردش گری توده ای موجب می شود که محصولات یک فرهنگ توده ای انتشار یابد. معنادارترین تفاوتها و ریشه دارترین سنتها سست شده است. از طرفی دیگر به واسطه گسترش ارتباطات و مهاجرتها، شاهد پیدایش شهرها و جوامع چند فرهنگی و چند قومی هستیم. این پدیده تحکیم کننده ی حرکت به سوی پیدایش «هویتهای جهان وطنی» است که در جوامع پسا صنعتی دیده می شود.

لازم نیست، سامان دموکراتیک به نحو ذاتی، ریشه در ملت به منزله یک اجتماع سیاسی مبتنی بر سرنوشت مشترک، داشته باشد. قوت دولت دموکراتیک قانونی، در ظرفیت ادغام اجتماعی بر مبنای مشارکت سیاسی شهروندان است. در جوامع پیچیده و لیبرال با تکثیر منافع و کثرت فرهنگها، افکار تصمیم ساز شهروندان مبتنی بر حاکمیت مردمی، ابزار اصلی شکل مجرد و حقوقی وحدت است. وحدتی که در خلال مشارکت سیاسی باز تولید می شود. از طرفی وحدت شهروندان با فرآیندهای عدالت اجتماعی منطبق است. حقوق اساسی بشر و حقوق مشارکت سیاسی، با قانونگذاران دموکراتیک به طور کلی به وحدت شهروندان و توزیع عادلانه حقوق کمک می کند. در اینجا سیاستهای دولت رفاهی در حیطه باز توزیع

درآمدها و سیاستهای اجتماعی، نظیر امور کارگران، آموزش و پرورش جوانان و محیط زیست از جهت مشروعیت بخشی به دولت مورد توجه است.

به نظر هابرماس، چنانچه شهروندان آزاد و برابر، بخواهند زندگی مشترک خود را بوسیله قانون موضوعه به نحو مشروع تنظیم کنند باید کدام حقوق بنیادی را برای یکدیگر به رسمیت بشناسند. هابرماس می گوید: «من در اینجا این اصل را به عنوان پیش فرض می گیرم. مبنی بر اینکه یک قانون فقط زمانی می تواند مدعی مشروعیت باشد، که تمام کسانی که تحت آن تأثیر قرار می گیرند، بتوانند ضمن مشارکت در یک گفتگوی عقلانی با آن موافقت کنند. ما به عنوان کسانی که در یک گفتگو شرکت می کنیم می خواهیم با اقلیت یکدیگر درباره مسئله ای خاص، از طریق بحث و احتجاج به عقیده مشترک برسیم».

به نظر هابرماس رابطه درونی، مطلوب بین حقوق بشر و حاکمیت مردمی است. حقوق بشر شرایط لازم ارتباط و گفتگو برای اراده ساختن سیاسی معقول را نهاده می کند. حقوق افرادی که اجرای حاکمیت مردمی را میسر می کنند، نمی تواند به مثابه محدودیت بیرونی به شمار آید که بر اجرای حاکمیت مردمی

تحمیل شده است. البته این حکم به طور بلاواسطه تنها در مورد حقوق سیاسی، یعنی حق گفتگو، ارتباط و مشارکت موجه می باشد. از طرفی اسبابی که شهروندان از طریق آن به اعمال

خود مختاری سیاسی می پردازند، موضوعی دلبخواهی نیست. شهروندان تنها به عنوان فاعلان حقوقی به مشارکت در عمل قانونگذاری می پردازند. پس دیگر به اختیار آنان نیست که چه زمانی را برای گفتگو به کار گیرند. لذا قبل از گفتگو به مجموعه حقوقی مدون نیاز است. برای اجرای این قواعد، باید اشخاصی حقوقی به عنوان حاملان حقوق فردی به اجتماع داوطلبانه از شهروندان تبدیل شود تا بتوانند به هنگام لزوم، حقوق خود را به طور جدی طلب کنند. بدون خودآیینی خصوصی افراد، حقوق به مثابه یک کل قانونی نمی تواند وجود داشته باشد.

رابطه درونی بین دموکراسی و حاکمیت قانون، از نظر هابرماس به گونه ای است که از یک سو شهروندان تنها وقتی می توانند از خود آیینی عمومی خود به نحو مناسب بهره برداری کنند که بر مبنای خود آیینی خصوصی برابر، از استقلال لازم برخوردار باشند. و از سویی دیگر تنها وقتی می توانند برابری خود را در برخورداری از خود آیینی خصوصی شان، تحقق بخشند که از خود آیینی سیاسی خود به عنوان شهروند، بهره مناسب ببرند. در نتیجه، حقوق بنیادی لیبرال و سیاسی از یکدیگر تفکیک ناپذیرند.

با توجه به مباحث اخیر در دفاع هابرماس از مبانی حقوق فردی و شهروندی از طریق گفتگوی انتقادی و عقلانی، می توان هابرماس و پوپر را از دو پارادایم متفاوت به یک پارادایم

واحد؛ یعنی لیبرالیسم کشاند. با این حال لیبرال بودن این دو، باز هم تفاوت‌های دارد که پوپر با توجه زیاد به دولت حداقل و دفاع از جامعه مدنی و کم رنگ شدن مداخلات دولت به نوعی لیبرال دموکرات باقی ماند. از طرفی پوپر در دیالوگ خود خواهان اجماع نیست ولی هابرماس، حقوق شهروندی و ایجاد اجتماع چند فرهنگی را بر مبنای اجماع عقلانی می‌داند. با وجود این تفاوت‌ها پوپر و هابرماس، هر دو با تأکید بر عقلانیت انتقادی، حکومت قانون، شان انسان عاقل و دفاع از دولت سرمایه‌داری با نقد سرمایه‌داری لجام گسیخته به یک پارادایم واحد یعنی لیبرالیسم نزدیک می‌شود. لیبرالیسمی که در آن جنبه‌هایی از سوسیال دموکراسی و عدالت اجتماعی در نوع جدید وجود دارد و در آن به مسائل زیست بومی، فردگرایی و... توجه خاصی نشان داده می‌شود.

سوسیالیسم، نفوذ درخور توجه‌اش را مرهون این عقیده است که سرمایه‌داری را می‌توان از طریق مدیریت اقتصادی سوسیالیستی، انسانی کرد. سوسیالیسم در غرب زیر نفوذ سوسیال دموکراسی درآمد و پایه تحکیم دولت رفاه گردید. راست و چپ هر یک به نوعی خود را پایه گذار دولت رفاهی می‌دانند. نظریه اقتصادی سوسیالیسم همواره نارسا بوده و توانایی سرمایه‌داری را در نوآوری، و انطباق خود با شرایط متغیر و تولید بهروری فزاینده، دست کم می‌گرفت. سوسیال دموکرات‌ها خواهان مداخله دولت در بازار بودند و مزایای دولتی را

برای زندگی اجتماعی ضروری می‌دانستند. نظریه اقتصادی کینز که خواهان کنترل بعد غیرعقلانی سرمایه‌داری بود در راستای تقویت دولت رفاه به کار گرفته شد. تقاضا کنترل می‌شد و نقش بازار کاهش می‌یافت. دولت رفاهی خواهان حمایت از زندگی افراد و ایجاد جامعه برابر از طریق مالیات‌های تصاعدی از اغیا بود. اتحادیه‌های کارگری را به خود جلب می‌کرد. سوسیال دموکراسی که هابرماس از لحاظ فکری جز آنها بود تا اواخر دهه ۱۹۷۰ به صورت نگرشی تک خطی به مدنیزه کردن، به مسائل جهانی شدن و زیست محیطی توجه چندانی نداشت. از اوایل دهه ۱۹۸۰ شاهد تحولات فکری در سوسیال دموکراسی هستیم که در حزب کارگر بریتانیا بر آزادی فرد و حق انتخاب فردی تأکید کردند. سوسیالیست‌ها به مسائل زیست محیطی، فردگرایی و جهانی شدن و حقوق شهروندی توجه کردند.

مخالفت با حکومت گسترده و پر مسئولیت از ویژگی‌های حکومت‌های لیبرال است. نظریه دولت حداقل با دیدگاهی متمایز با جامعه مدنی به عنوان مکانیزم همبستگی اجتماعی پیوند نزدیک دارد. باید به گروه‌های کوچک جامعه مدنی امکان داد تا شکوفا شوند و تحقق این امر در عدم مداخله دولت است. دولت رفاه، جامعه مدنی را نابود می‌کند لیبرال‌های جدید با اقتدار از خانواده و نهادهای ملی دفاع می‌کنند. نولیبرال‌ها دشمن سرسخت دولت رفاه هستند و مسائل زیست محیطی را بی‌هوده می‌دانند.

نئولیبرالها ضمن حمایت از دولتهای ملی در عرصه روابط بین المللی از جهانی شدن حمایت می کنند و دولتها نقش دفاعی در عرصه بین المللی دارند.

روابط طبقاتی که اساس رأی دادن و وابستگی سیاسی را تشکیل می داد به دلیل کاهش شدید در طبقه کارگر پیراهن آبی به گونه چشمگیری تغییر کرده اند و در ارزشهای کمی و از سویی ارزشهای فرامادی که در چپ و راست نمی گنجند. تغییراتی ایجاد شد.

در جهان فعلی با توجه به تحولات اقتصادی و سیاسی در سطح جهان، به نوعی شاهد رسیدن به راه سوئی هستیم که به نوعی آرمانهای لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی را با جهان نوین و تغییرات آن منطبق می کند. مسائل چندی در رسیدن به این راه، یعنی راه فرا ایدئولوژیک وجود دارد که در ذیل به آنها اشاره می شود:

الف- جهانی شدن

در مورد جهانی شدن دو دیدگاه کاملاً مخالف وجود دارد. برخی استدلال می کنند که جهانی شدن به طور حتم افسانه است. سوسیال دموکراتهای اولیه از این نظریه دفاع می کردند. در قطب دیگر، جهانی شدن را یک امر واقعی می دانند که ملی آن اقتصادهای ملی اهمیت خود را از دست می دهد. از طرفی انقلاب ارتباطات و گسترش تکنولوژی باعث دگرگونی زمانی و مکانی شده است. جهانی شدن با ایجاد

مناطق اقتصادی و فرهنگی جدید، باعث تضعیف حاکمیت ملی شده است. هابرماس ضمن تشریح تأثیرات جهانی شدن در سیستمهای دولت - ملت، از گسترش اتحادیه اروپا و ایجاد شهروند جهانی حمایت می کند. پوپر نیز با وجود محافظه کار بودن در اواخر عمر خود از فردگرایی رو به گسترش و گسترش فرهنگ غرب حمایت می کرد.

ب- فردگرایی

همبستگی از دیرباز یکی از درونمایه های سوسیال دموکراسی بوده است. جمع گرایی به یکی از برجسته ترین ویژگیهای تبدیل شد که سوسیال دموکراسی را از محافظه کاری، که از لحاظ ایدئولوژی بر فرد تأکید بیشتری می کرد متمایز می کرد. با گسترش شیوه های زندگی که نتیجه دولت رفاهی بود از لحاظ فرهنگ اروپایی، غرب کثرت گرا شده و سوسیال دموکراتها با عقب نشینی، خود را با فردگرایی و شیوه های متفاوت زندگی سازگار کردند. حال اینها با تأکید بر فردگرایی، مشکل دیرین آزادی و برابری چگونه حل می شود؟ نئولیبرالها، خواهان جامعه ای فردگرایانه یا جامعه «اول من» هستند فردگرایی جدید نه با سنتهای قدیمی بلکه با ارزشهای نظیر زیست بومی، حقوق بشر و آزادی مرتبط است. پوپر با دفاع از جامعه باز و با تأکید بر اینکه آینده، باز است به نوعی از فردگرایی جدید با تأکید بر حقوق شهروندی دفاع می کند و در کتاب «درس این قرن» با دفاع

از انسان لیبرال غربی و حقوق انسانها در بوسنی از انسانیت افراد، دفاع می کند. هابرماس با قبول تحولات جهانی و گسترش چندگانگی فرهنگی، ضمن رد شهروندی بر مبنای دولت - ملت، خواهان شهروندی جهانی بر مبنای مشارکت برابر و آزاد افراد به صورت دیالوگی است که به اجماع برسد.

ج- چپ و راست

ماهیت این تقسیم بندی همیشه مورد نزاع بوده است. نگاهی به تکامل اندیشه سیاسی، نشان می دهد که اندیشه های یکسانی در دوره ها و زمینه های معینی، چپ و در دوره ها و زمینه های دیگر، راست در نظر گرفته شده اند. تفاوت چپ و راست، صرفاً مربوط به قطب بندی نیست و یک معیار اصلی در تشخیص چپ از راست پیوسته خود را نمایان می سازد و آن نگرش نسبت به برابری است. چپ بودن، یعنی اعتقاد به یک سیاست رهایی و برابری که با فرصت های زندگی و عزت نفس افراد ربط دارد. در حال حاضر به جای رهایی، باید دنبال تصمیمات بهتر برای زندگی بود. تصمیماتی که چپ و راست در مورد آن اتفاق نظر دارند مانند مسائل محیط زیست، گرم شدن زمین و آینده اتحادیه اروپا، که در حال حاضر، این مسائل فراطبقاتی شده است و همه اقشار در آن مشارکت دارند. پوپر که به نوعی در تقسیم بندی ایدئولوژیک، یک فرد راست گرا و لیبرال است با توجه خود به مسائل جامعه نظیر فقر و

بهداشت، خواهان ایجاد فرصت های برابر است که به نوعی از راست به چپ نزدیک شده است. هابرماس که یک فرد چپ گرا بود باروی آوردن به مباحث حقوق شهروندی، جهانی شدن، توجه به مسائل زیست بومی، اتحادیه اروپا و در پیش گرفتن جهت گیری فراطبقاتی به نوعی از چپ گرایی به طرف راست حرکت کرده است و از لیبرال دموکراسی در نوع جدید آن دفاع می کند.

د- سازمان سیاسی

موضوع پایان سیاست و کمرنگ شدن نقش دولت در نتیجه تسلط بازار جهانی، موضوع بحث روز است. با این حال دولت با وجود افزایش نقش (NGO) همچنان جایگاه اصلی خود را حفظ کرده است. دولت می تواند نمایندگی منافع گوناگون را فراهم کند و حوزه عمومی آزاد را ایجاد و از آن حمایت کند. بازارها را به سود منافع عمومی تنظیم کند و به توسعه انسانی از طریق آموزش کمک کند. پوپر در نقد خود بر روشنفکران هگلی مذهب که دموکراسی غربی را امری صوری می داند با دفاع از نظام حکومتی دموکراتیک، خواهان اصلاح این نظام و تطبیق آن با وضعیت فعلی است و دولت دموکراتیک غربی را نمونه مناسبی برای جهان معرفی می کند. از طرفی هابرماس نیز با وجود نقد دولت سرمایه داری و غیر عقلانی بودن در مباحث قبلی خود، حالا از نقش دولت ها در نظام جهانی حمایت می کند. اینکه دولت ها حامی افراد

هستند و شهروندان جهانی فرهنگهای متنوعی دارند و کارکرد آنها نه تنها کم نشده بلکه به نوعی گسترش یافته است.

ه- مسائل زیست بومی

اهمیت سیاست زیست بومی، بسیار فراتر از نفوذی است که جنبشهای سبز ممکن است داشته باشند. در دهه ۱۹۸۰ سبزه‌ها عامل اجتماعی کننده چپ شدند. آلمان یکی از کشورهای فعال اعضای سبزه‌ها است. نتولیرالهای طرفدار بازار آزاد، مسائل زیست بومی را طبیعی و اجتناب‌ناپذیر می‌دانند. از طرفی با مدرنیزه شدن، بیشتر مسائل زیست بومی، از مرزهای ملی فراتر رفته است. پوپر در دفاع خود از جامعه غرب و نقد روشنفکران بدبین، که جنبه‌های مثبت تمدن غربی را نمی‌بینند و از نابودی آن حرف می‌زنند خواهان مقایسه وضعیت فعلی جوامع با گذشته شده است که در اینجا با اشاره به خوب شدن مسائل زیست بومی، خواهان نقد منصفانه صنعتی شدن است. هابرماس نیز به نوعی ضمن حمایت از دولتهای نوین فعلی، چپ جدید و بازسازی شده را به نوعی در ارتباط با مسائل زیست - محیطی می‌بیند. اینکه احزاب چپ گرا از حالت طبقاتی و مسائل کارگری به مسائل عمومی و فراطبقاتی، نظیر حقوق بشر و زیست - محیطی روی آورده‌اند.

ما در اینجا با توجه به این معضلات و مسائل گریبانگیر غرب و دولتها و احزاب لیبرال

دموکرات و سوسیال دموکرات به راه سومی می‌رسیم که به نوعی با مسائل سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جهان فعلی سازگار است. و به نوعی می‌شود گفت نزدیکی پوپر و هابرماس به هم و خروج آنها از پارادایمهای متفاوت و رسیدن به پارادایم واحد، همان پارادایم راه سوم است و این مسئله به کار بیشتر و بررسی و کنکاشی دیگر نیاز دارد.

هدف کلی سیاست راه سوم، باید کمک به شهروندان برای یافتن راه خود از میان انقلابهای عمده دوران ما یعنی، جهانی شدن، دگرگونی در زندگی شخصی و رابطه ما با طبیعت باشد. سیاست راه سوم باید نگرشی مثبت، نسبت به جهانی شدن اتخاذ کند. سیاست راه سوم نباید جهانی شدن را با تأیید همه جانبه با تجارت آزاد برابر کند. تجارت آزاد می‌تواند موتور توسعه اقتصادی باشد. سیاست راه سوم باید با علاقه، عدالت اجتماعی را حفظ کند و در عین حال بپذیرد که مسائل گوناگونی که در تقسیم چپ و راست قرار نمی‌گیرد افزون‌تر از پیش است. برابری و آزادی فرد، ممکن است در تعارض با یکدیگر باشند، اما اقدامات برابری خواهانه نیز اغلب، دامنه آزادیهای افراد را افزایش می‌دهد. سیاست راه سومی که جمع‌گرایی را رها کرده است در جست جوی رابطه نوینی میان فرد و اجتماع و نیز تعریف مجدد حقوق و تعهدات افراد است.

در سیاست راه سوم هر گونه حق بدون مسئولیت را می‌توان به عنوان شعار اصلی برای

سیاست نوین پیشنهاد کرد. پوپر در جامعه باز خود، تفاوت جامعه باز و بسته را در این مسئله می داند که در جامعه باز افرادش آزادیخواه و مسئولیت پذیر هستند، ولی در جامعه بسته افراد دنبال قیّم و مرجع برای خود هستند. اصل دوم این است که «هیچ اقتداری بدون دموکراسی» نباشد. سوسیال دموکراتها همه باید با دیدگاه سنتی راست گرا مقابله کنند. فردگرایی نوین، خواهان مشارکت فعال، به جای اقتدارگرایی است و پوپر و هابرماس هر دو طرفدار این اصل هستند.

در کل ارزشهای راه سوم به عنوان پارادایم واحد عبارتند از: حمایت از قشرهای آسیب پذیر، آزادی به مثابه استقلال فردی، هیچ حقی بدون مسئولیت، هیچ اقتداری بدون دموکراسی، کثرت گرایی، جهان وطنی و... است.

پانویسها

- ۱- کار پوپر، **جامعه باز و دشمنان آن**، ترجمه، امیر جلال الدین اعلم، (تهران: نشر گفتار ۱۳۷۶)، ج ۱، ص ۳۶.
- ۲- ارنست کاسیرر، **فلسفه روشنگری**، ترجمه یدالله موقن، (تهران: نشر نیلوفر، ۱۳۷۰) ص ۴۵.
- ۳- اندروینست، **ایدئولوژیهای مدرن سیاسی**، ترجمه، مرتضی ثاقب فرا، (تهران: نشر ققنوس ۱۳۷۸)، ص ۵۳.
- ۴- اندروینست، همان، ص ۵۵.
- ۵- اندروینست، همان، ص ۶۹.
- ۶- یان مکتوری و دیگران، **ایدئولوژیهای سیاسی**، ترجمه، م قائد، (تهران: نشر مرکز ۱۳۷۵) ص ۱۳.
- ۷- حسین بشیریه، **لیبرالیسم و محافظه کاری**، (تهران: نشر نی، ۱۳۷۸) ص ۸۳.

- ۸- بشیریه، همان، ص ۲۴.
- ۹- اندروینست، پیشین، ص ۶۹.
- ۱۰- اندروینست، پیشین، ص ۱۳۶.
- ۱۱- بشیریه حسین، **تاریخ اندیشه های مارکسیستی**، (تهران: نشر نی ۱۳۷۶)، ص ۸۲.
- ۱۲- بشیریه، همان کتاب، ص ۱۳۷.
- ۱۳- حسینعلی نودری، **بازخوانی هابرماس**، (تهران: نشر چشمه ۱۳۸۱) ص ۳۴۸.
- ۱۴- یورگن هابرماس، **بحران مشروعیت**، ترجمه، معینی علمداری، (تهران: ت گام نو ۱۳۸۰) ص ۹۱.
- ۱۵- یورگن هابرماس، همان کتاب، صص ۱۰۴ و ۱۰۰.
- ۱۶- کار پوپر، پیشین، ص ۳۶.
- ۱۷- نودری، پیشین، ص ۳۲۹.
- ۱۸- کار پوپر، پیشین، ص ۳۶.
- ۱۹- بشیریه، همان کتاب، ص ۱۴۲.
- ۲۰- بشیریه، همان کتاب، ص ۱۴۹.
- ۲۱- آلن اف چالمرز، **چیستی علم**، ترجمه، سعید زیبا کلام، (تهران: نشر سمت ۱۳۷۹)، ص ۱۰۸.
- ۲۲- جهانگیر معینی علمداری، **نظریات جدید در علم سیاست**، (جزوه کلاسی)، دوره کارشناسی ارشد، (نیم سال دوم ۸۱-۸۰)، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران.
- ۲۳- نودری، پیشین، ص ۶۰۶.
- ۲۴- یورگن هابرماس، پیشین، ص ۱۷۴.
- ۲۵- یورگن هابرماس، پیشین، ص ۸۳.
- ۲۶- یورگن هابرماس، پیشین، ص ۶۹.
- ۲۷- یورگن هابرماس، پیشین، ص ۷۳.
- ۲۸- رابرت هولاب، **یورگن هابرماس نقد در حوزه عمومی**، ترجمه، حسین بشیریه (تهران: نشر نی ۱۳۷۸)، ص ۱۱۵.
- ۲۹- رابرت هولاب، همان کتاب، ص ۱۲۰.
- ۳۰- رابرت هولاب، همان کتاب، ص ۱۲۱.
- ۳۱- رابرت هولاب، همان کتاب، ص ۱۲۷.
- ۳۲- کارل پاپر، **اسطوره چارچوب**، ترجمه، علی پایا (تهران: نشر طرح نو ۱۳۷۹)، ص ۱۷۹.
- ۳۳- کارل پاپر، **درس این قرن**، ترجمه علی پایا، (تهران: طرح نو ۱۳۷۶)، ص ۵۳.
- ۳۴- کارل پاپر، همان کتاب، ص ۷۷.
- ۳۵- کارل پاپر، همان کتاب، ص ۱۳۴.
- ۳۶- کارل پاپر، همان کتاب، ص ۱۴۷.